

کتابخانه
مجلس شورای ملی

۳۰۰۰

کتاب مجروحان وطن و جغرافیای خطرات طبیعی و مصادرات

٢٧

3. 4.

موضوع

۲۵۷۴۲۰۱

بازدید شد
۱۳۸۱

22.5

شماره نبت کتاب

۱۴۱۶۶

18177

فيلد واپس ۲۳

دوباره از این کتاب
در این کتاب

سنة ١٠٠٠

۱۱۱

کتابخانه ایوان ۳۶

میزانند و فوق میزنند

میں نے اپنے
خود کا ہنسنا شروع کیا

محمد بن زاده از خاندان صاحب
خط فغانیه

منجی امیر محمد ظفر خان بهادر
نیل قادی بوبک

کتابخانه
وزارت معارف و اوقاف
و صنایع
عراق

عاشق

سکفت ای

سید احمد علی

انہی کے لئے ہے

فایز

سنة انا على الممجد ودم لا طحل
رحمة الله عليه ودم الجواه وبعدها

اولست بود که می قطره آب

بازرسی شده

۹۳۵ - ۹۴۶

عَسْفُ بِلَالٍ وَهُوَ تَطْلُ صَغِيرٌ
قُلْتُ ابْنُ سَبْعٍ مَا بَلَغْتَ بِلَالِيَا

بَلُو مَوْتِي وَحَبْلِي يَا قَارِي
أَخِي قَارِي عَمِّي بِنِ خَالِي خَالِيَا

يَقُولُونَ لِبَلَالٍ سَوْدَةٌ خَبِيَّةٌ
وَلَوْ لَا سَوَادُ الْمَلِكِ مَا كَانَ يَا

يَقُولُونَ لِبَلَالٍ بِلَالِيَا نَفْسِي
فِي النَّبِيِّ كَيْتُ طَبَا مَدَاوِيَا
مَرْحَمَةٌ هَبْ

این کتاب در کتابخانه
موزه ملی ایران
تحت شماره ۱۰۰۰
ثبت شده است

- ۱- نان و جلوا شیخ بهائی
- ۲- منظومه شیخ بهائی در بحر خفیه
- ۳- صراط النجاة محمد باقر مجلسی

عبدالله باقر
مجلسی

فهرست
کتاب

حاج میرزا محمد
باقر

محمد باقر
مجلسی

13

مجلس

الحمد لله على نعمه والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله
 الغفر الله له ولجميع المسلمين
 الى عبد الله محمد بن علي بن ابي طالب
 الامير به هـ السني ورجعت في نسخ النسخ في طري
 الحر من يد الامير عليه السلام والصلوات من بعد
 بكم من الاحياء والابرار الاخلا الطالبيين لله العبد المذنب

۵۲

7

فَتَسْتَأْتِيهِمْ فِي أَيَّامٍ مَّيْمُونَةٍ	خواجه سوز صد جو من بخت زمان
أَزْدَرَمَ لَهُمْ دَرَامِدَ مَحْجَابٍ	کبک کله لر زرخ بر فکند نقاب
كَامِلٌ مُشْكِينٌ بِدُشُونِ	وز نکای کار عالم ساخته
كَفْتُ لَيْسَ دَلَّ حَزُونِ	وی بلا کش عاشق مفتوح
كَيْفَ حَالُ الْقَلْبِ فِي نَارِ لِفَرَقِ	کفتمش دلش را لایطاعت
كَيْدٌ كَيْفَ نَبِشْتِ بِأَلْبِينِ	رفت و باخو بر عقل و دین
كَيْفَ نَبِشْتِ بِأَلْبِينِ خَرَامِ	کفتمش کینت انجوش خرام
فَصَلِّ فِي النَّاسِ فَكُنْ لَكَ عَصْرٌ عَرَفِيًّا لَا يَبْغِي فِي الْقِيَمَةِ	
وَأَوَّلُ الْيَوْمِ الَّذِي سَمِعَ الْمُؤْمِنُ شَفَاءَ	
فَدَصَفْتُ الْعَمْرَ قَبْلَ قَالٍ	باید بختی تم فقد ضامن الحال
وَاسْفِي نَلَّ السَّيْبِ لِلدَّامِ	الحق اندی به خیر السبیل
هَانِي حَبَابٌ مَرَجَرُ الْجَبَانِ	دخ کنوسا و اسفین با الله
ضَائِقٌ وَفَرُّ الْعَمْرِ لَدُنْهَا	ها هانم غم غم ها هانم

فَلِالشَّيْخِ قَلْبُهُ مَعَهَا نُفُودٌ	لا تخف الله لو اعفوس
تَمَّ أَوَّلُ عَمَلِي جِهَادُ سَمْعِي	ان عمری ضائع فی علم الوجود
عِلْمٌ سَمِيٌّ بِسَبِيلِ رِقَالِ	نه از کفایتی حاصل نه حال
عِلْمٌ نَبُوذٌ غَيْرُ عِلْمِ عَاشِقِي	باقی طلبش سستی
طَبْعُ الْاَفْسَرِ دَوَّاجٌ بِرَدَامِ	مولوی باور ندارد این کلام
زَوَلُّوْهُ دُرِّ لَوْ كَانَتْ شَفَا	کر بوشا کرد تو حد فخر ساز
كُلُّ مَنْ كَوَيْدُكَ لَزَعْرَتِ سَمِي	چند روزی ماند و ایمر دینی
تَوَدُّرِينَ لِكَيْفَ تَشْغُولُ كَوَامِ	علم خوار کشت ایمر دتمام
فَلَسَفَ بَاخُو بَا طَبِ بَا خُومِ	هندسه با عدل اعداد شوم
كُلُّ مَنْ لَمْ يَحْسِنْ الْعِجْبَ الْحَسَنَ	قرب اجل الله و الكون
يَعْنِي أَنْ يَسْأَلَ لَمْ يَجْعَلْ عَشْقِي	بهر او بالان و فاسی
بِهَرِ كَيْفِ نَبُوذِ سَبِيلِ بَا رُوِي	نام او از لوح نبی بشوی
سَبِيلُهُ لَمْ يَجْعَلْ كَلِمَاتِ	کهنه نبی بود پر استخوان

دل که فارغ شد ز هر آن کار	سنگ استنجای شیطان
این خیالات محال و این صور	فضله شیطان بود بر آن حجر
تو بجز علم عشق از دل نهی	سنگ استنجای شیطان
شربت زانکه داری ادغی	سنگ استنجای شیطان
لوح دل از فضل شیطان بشوی	ایمیدرس عشقی تم بکوی
چند چندان حکمت و یابان	حکمت ایمان را هم بجان
چند از این نفع و کلام بی اصول	منغرا جان کنی ای بولفصول
صرف شد عمرت بخت و بخت	از فصول عشق ناخواندی حرف
دل منور کن با نور حبلی	چند بانی کاسه لیس بو علی
سرور دنیا شده دنیا دین	سور مومن را شفا گفت ایخیرین
سور سطلیس سور بو علی	کی شفا گفته نبی معتبر
سینه خور را بر و صد چاکر کن	دل ازین آلودگیها پاک کن
باد و باد و دوش آنم و عرب	و ده چه خوش میگفت از روی طرب

ایها لقوم اینی فی المذیبه	طاعت صلت و وسوسه
فیکم که ارکان فی غیبه الحیب	ما لکم فی النساء الا حوی
فاغسلوا باقیه الفؤاد	کحل علم لبس نجوا فی المعاد
ساقا یکج برده ی کرم	برهبا ی ریز از جام قدم
مالک شق پرده بندار	هم بچشم یار بیت یار را
فصل فی فزع العیال و الخلاء	
همکه را تو حق اند لیل	عزتی بگریز دست از قیل
عزت اند عزت آمدی فلان	تو چه جوئی ز خفاط این دین
با یکش از دامن عزت بده	چند کردی چون کدبان در دیر
کرز و لوفس میجوی امان	روغسان شو چون بر از مردمان
از حقیقت بر تو نماند دیدی	زین مجازی مردمان نماند زدی
کر تو خله بی عزت دنیا دین	عزتی از مردم عالم کمترین
چون شب در از همه شور	لا حرم از بانی تا سر نور شد

اعظم چون کسی شناسد	سروری بر کل آسمان باشد
تا تو تیر از خلق بچای بسی	لیله تقدیر و سیم عظمی
رو بعلت ادرای فرزانه مرد	از جمیع سوی قهر باش سرمد
غرلت اندک مقصود آخرین	لیک اگر باز بد علم آمد قرین
غرلت بعین علم الغلت است	در بود پرای زبدان دگت است
ز بد و علم از جمیع بچو بس	کی توان ز دور در غلت قدم
ز بد چو در از همه پر خشتن	جمله را در داو اول با ختن
علم چو دگت رو بنماید	زنک کمرای ز دل بزاید
ای بیهوش به از سرست بیرون	خوف خشیت در کمر افزاید
خشتیه قه نشان علم دین	آتما خشی تو از قرآن بخوان
سینه از خوف علم ابر کن	روحیت تو علمت یاد کن
فصل در علم الهی و فیض الامراء المؤمنین علیهم السلام	
علم ریب از فقر باید ای سر	نی ریب باغ و راغ و کاو و خر

مولویر است دایم ایمان	کو بیاد ریب و حساب
لغص علمت اینجا مولوی	خشت و مال و مال و نیوی
قام خر چند پوشی چون بهان	مرغ و ماهی چند سازنی نخلان
خود بد و نضاف الصاحب ل	کیش و انجیا میسر از حلال
العلم فرشته در علم دین	چند شد ماکول و طوبست چنین
چند مال شبهه ناک آری کج	ناله باشی نرم پوشش غلف
عقبت ز دور از دین بری	ای خود آری و این تن پروری
لقمه کا در طریقی مشته	خاک خور خاک و بر کمر زند
کمان تو را در راه دین مفتوح کند	نور عرفان از دولت پر کند
لقمه نانی که با شره شمه هفت	در حریم کعبه ابره سیم پاک
گر بدست غوغا ندی تخم او	در بکا و خر کردی تخم او
در مره نو در حصارش رسد	و ریب ناک کعبه شش ساسد
در باب زلفش کردی عجب	مریم این بسکری از جور عین

در بخواندی بر خیرش بعد	فاتحه با قبل هو الله ح
در بدی از شاخ طوبی اش	در شدی روح الامین بر زم
در نور نوع بند مریش	در دم بی لعلش دیش
در تو بخوانی هزار اسم	بر سر آن لقمه پرو لوله
عقب حقیقتش ظاهر شود	نفس از لقمه ترا قاهر شود
در ره طاعت تو را بجان	خان دین تو را دیر نکند
در تو را دین ت باشی مرد راه	چاره مخو کنی که شد دین ت راه
از هر کس بکنی ز کنگرش	باز دامن طاعت در کش
که نباشد جامه طلسم تو را	کهنه دلقی سار تن پس تو را
در فرغ غم تو را بگذرد	خوش بود و غم و بیازد و مان
در بنا بر مشرب از زتاب	بالف عفو میتوای خورد آب
در بنا بر مرکب زین جام	میتوای ز دهم بیای خوش کام
در بنا بر هر کس از پیش پس	هر کس از هر کس خلق از تو پس

در بنا

در نباشد خاکی ز زنگار	میتوای بر دین بس در کج عار
در بنا بر فرش ابریشم	باجه میر جفته مسجد ب ز
در نباشد شانه از جگرش	شانه بولان کرد از گشت
هر چه بینی در جهان عوض	در عوض کرد ترا حاصل غرض
پس عوضی را چه باشد در جهان	عمر باشد عمرت زین جهان
فَصَلِّ لِنَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ نَبِيِّ الْأَوَّلِ الْأَمْرِ الْأَمِينِ	فَصَلِّ لِنَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ نَبِيِّ الْأَوَّلِ الْأَمْرِ الْأَمِينِ
أَبْدَلُوا أَرْحَامَكُمْ بِالْحَقِيقَةِ	أَبْدَلُوا أَرْحَامَكُمْ بِالْحَقِيقَةِ
و ندین پس کین ره است	کین پیشین سنگ ره است
کو می گشت شعلات من	کو بیای دلبر خو جان سپرد
از بیخ حیات عیش خوش	کاف و نشیر اول کش
در جهان کینست حیرت جان	رو عیان پس دگر ارجان
پیر چون گشتی که زنجاری	کو نقد میر قافیه
شد همه بر بالایم شب	بهر دین بگذره تموی شب

عمرت از پنجه کشت و بسجود	کتبها آید بگردی ای هبود
چایای خدای که سال	ساز کنم فغان و بچندی نال
تا که گشتی زینت را رسود	توبه است نسیم که نهت نقد بود
غرق دریای کناهی تا به کی	وز معاصی رو سیاهی تا به کی
جد تو آدم بختش حای بود	قدسیا بهر او سجود
یک که چون کر بختند من تمام	مذنبی مذنب بر او سپردم
تو طمع داری که با خندین	و خل جنت شوی ایر و سیاه
فصل فی التَّحَصُّلِ مِنَ اللَّهِ وَكَرَمِهِ وَرَحْمَتِهِ مِنَ الْأُمَمِ	
أَجْمَعُ الْأُمَمِ فِي قَدْرِ الدَّقِيقِ	أَجْمَعُ الْأُمَمِ فِي قَدْرِ الدَّقِيقِ
أَتَقَرُّ بِأَسْرِ لَدَا الْحَبِيدِ	أَتَقَرُّ بِأَسْرِ لَدَا الْحَبِيدِ
فَمَوْجِبُ شَطْرِ أَقْلَمِ النِّعَمِ	وَإِذَا لَدَا طَوَانِ الْعَمِيدِ
لَحْجِ عِلْمِ مَا ظَهَرَ مَعَ بَطْنِ	كُفْتُ لَدَا إِيْمَانِ لَوْجَتِ الْوُطْنِ
إِنْ وَطْنِ مِصْرَ عِرَاقِ شَامِ	إِنْ وَطْنِ شَهْرِ سِيسْتِ كُورِ نَامِ

نقد

ز آنکه از دنیا است این دوا	مدح دنیا کی کند خیر الا نام
حسب دنیا هر است س خطا	از خطا کی مرسود ایمان عطا
اچو نش آید با بد از تو قیوم	کما و در دوسوی آن دنیا شوم
نودین اوطان غریبی بی	نوبت غربت کرده گشت لیسر
الفقر در شهر زن بادی	کمان وطن یکبار و رفت از زیر
رو تاب از جسم و جان را شاکر	موطن هیچ بخواه و بیاگر
تا بچند اش مبار پر فتوح	بازمانی بجز از تسلیم روح
حیف باش از تو اوج خط	کماندین ویرانه ریزی بهر دور
تا بکی ایهد بد شکر	در غریبی مانده باشی بسته
بجهد کن این بند را باز کن	برفسر از لاف بر دلاز کن
تا بکی در چاه طبعی سرگون	یوسفی یوسف پیاز چهره بر کن
تا عزیز صر تا نی شوی	دار سی از جسم و روح بانی شوی
فصل فی الْبَلَاءِ وَفِي هَذَا الطَّرِيقِ وَأَمْرُكَ أَنْ تَكُونَ	

لَا تَفْخَا عَلَى الْمُحِبِّ تَصِيرَ رَا حَةً عَظْمِي وَفِيهِ كَبْرِي

آه قلب الحزن لبست	در طوبی عشق لعل لبست
لکن لقلب العشوق الممتحن	لایابی باللبلا یاد و المحن
سحر باشد در ره فقر و فنا	گر رسد تن را قعب جابر احنا
رنج رحمت از آن چه بیدار	کرد کله تو نیای چشم کرک
کی بود در راه عشق سود و ک	سر سیر در دست و خنجر باوده
غیر نامی دین رو کام نیست	راه عشق است این ره تمام
نیست جز تقوی دین راه	مان و حلوا را بنه در گوشه
مان حلوا چیست جاه و دل تو	باغ و سلخ و خنجر آفتاب تو
مان و حلوا چیست زینت و زینت	کوفاده همچو غل در گردن
مان و حلوا چیست بن طول و مل	و این غرور نفس و علم و سبیل
مان و حلوا چیست کیم با وفا	این همه سعی تو از بجز عاشر
چند بانی بجز این حلوا و نان	زینت از فلان و از فلان

را بجز

بر دانی حلوا و نان آرام تو
همچ بر گوشت نیاید ای لیم
درو قاعت پیشه کن کج مهر

شست از لوع تو کل نام تو
حرف الرزق علی الرب الکریم
پند خف کیر از کسک کسیر بر

حقیقت

عابدی در کوه لبستان بزم	در بن غاری جو صحاب الرقیم
روی دل از غیر حق برافته	کنج غمت را ز غلت یافته
روزی میبود مشغول صیام	بیکه نان میبردش وقت شام
نصف لشعش میی نصفی بخور	درو قاعت ارادت در دل سرور
بر همین حال حالش میگشت	نامدی کس کوه بر سر سوی
از قضا یک شب نباید کس غریف	شد ز جوع آن پارسا از روی
کرد مغرور اد الله عث	دل پر از دوسوسه از فکر غنا
لبیکه بجز او بر فو تش ضارب	نه عادت که عایدش بخواب
صبح چون شد نال مقام و	بهر وقت آمد کس عابد به زید

و کوهی سر یقرب کس جیل	خلق کنز قریه همه بسر و غل
عابد آمد بر در کبری ستاد	کبر او را یکد و نان جو بداد
بسته کنز نازا و شکر او هست	در و معول خیمه اش خلط کثفت
کرد اهنک مقام خود سیر	تا کند قطار با قرص شعر
در برای کبر بد کرکین سک	مانده از رنج استخوانی در ک
پیش او کر خط پر کار کش	سکلمان پند میر و از خوشی
برزبان کر بکند و لفظ خبر	خبر نپذارد و در و پیش سر
کلب در نهاب عابد کو گرفت	آمد از پی زوخت او گرفت
زان و نان عابد کی پیش کشد	پس از سر تا نیاید زو کردند
سک بخورد و نماند و از او آمد	تا مگر بار در از او آمدش
عابد کشان کرد و خوشی و نان	تا که از او را دایه امان
سک بخورد و نان و از او آمد	شد و نان در روی خود پس
بجو سایه از او آمد و دید	عفقی مگر در خشتش سر دید

هفت عابد چون بیدار آن بحر	من کی خوش بودیم بحب
صاحبش بخیر از زبان پی	وان دوان رستیدی ای کج خفا
دیگر ماز پدیدن جبریت	و این جستم در بدن بهریت
سک بنظر آمد که صاحب	بجای من خیمه چشت مال
از وقت تنبکه من بودم صغیر	مسکنم ویرانه این کبر سیر
کوهش را شبانی می کنم	خانه اش را شبانی می کنم
گاه کا بنمیشانی میدید	گاه شست استخوانی میدید
گاه غسل کرد و از طعام	و تغافل رخ کرد و کام من
بکند و بکشد گین تا توان	نهان بایم نشان در استخوان
بکند و بسیار برین صبح دم	لا اری خبر او لا اقی عظام
چوبه برد و او پرورد دهم	رویدر گاه در نا ورده ام
هست کارم بر در خیر کبر	گاه شکر گفت ای گاه سیر
تا قمار عشق با او جستم	جز دری او من در نی شستم

لو که ناید کشتی نانت پست	در بنای صبر تو اندک است
اگر رزاق رو بر ناستی	بر در کبری روان بشتافتی
بهرمانی دوست را بگذشتی	کرده با دشمنان آشتی
خو بدیده نضاف ابر در زین	بجای ترک نیست من با تو بهین
مرد عابد ز این سخن بپوش	دست مخور بر زرد و پویش
ایک نفس بھائی با دیگر	این بضیعت از سک کنج کبر میر
بر تو کر از مینکش بدوری	از سک کر کن کبر ان کتری

فَصْلٌ فِي خَمِ أَهْلِ الْوَيْلِ وَاللَّيْلِ الْغَمِّ وَالْغَمِّ الْغَمِّ

مان جلوه چیت الشوریده	منفی خود را نمودن بکس
دعوی زهد از برای جابه	لاف تقوی از بقطیم
توبه بنداری کرن لاف دروغ	هرگز فندان قلبیست بدو
خو رده عیانند در عالم بسی	وقف اند از کار و زهر کسی
زیر کا نند از آب روز باین	از بی رودت بول اندکین

بهم

بهمه خود بینی و کس بر منی	لاف تقوی و عدالت میرنی
سر سبر کار تو در میل عمار	سعی در تحصیل جابه و خستبار
دین فروشی از بی کار حرام	مکر و حلیه بھر تخیر عوام
خوردن مالک شهبان با شید	گاه خبث عمرو و گاهی خبث یزد
انعدالت با و همچو این صفات	هست دایم بر قرار و بر ثبات
بر سر شرجش لعل کرده دلاویس	این عدالت است گوه قوس
می باید خلال از هیچ چیز	چون صنوی محکم بی بی

صفت

بود در شهر هر سیر زین	آهنه زندی حلیه ساز بر فنی
نام او بی بی تمیز خال دار	در نماز شلج و غنبت پیشمار
با و صنوی صبح خفتن میکرد	نام او ان را بسی دلوی مراد
کم نشد خایه و تش از بسم	بر مراد هر کسی یزد رستم
در جهنم ادا باش و رنور	دایما طاعت و شش در کرد بود

ما عجا مفتوحه للخلین	رجلها مرفوعه للفا علین
از نه هر کس که برستی نیاز	میشدی فی الحال مشغول من ز
گفت با او زندگی کی میکنی	حیرتی دارم از نیکی کار تو من
زین جانتها می بود بی گشت	همچو ناید در وجود در وضوی تو
لبت و آداب انجی کم وضوی	بکمره از روی کرم با من بگوی
این وضو از سنک در حکمت است	این وضو خوشه است

فصل فی ذم اخفاء التلبس الذین هم اظهار الفضل

مان حلو چیست این تدیس تو	کمان بجز سر مایه بپس تو
چرا اظهار فضیلت معسر که	ساختی افتادی اندر محله
که عاچی چند ساری را هم	با صد فسون آوری در دام خود
چند بکشت بی سرانجام	چند بپائی کراف اندر کز
نه فروخت حکم آند نه اصول	شرم داشت از خدا و از رسول
اندین رجیست دلی غول تو	این دیانی در پس معقول تو

در لکس قربت با شرف تو	لبس از نه شرف المرض
دوست برقرار عرش تاخت	لکه خوشه ازین مرض است
فصل فی ذم المفاکین	فصل فی ذم المعرضین
مان حلو چیست سها بجان	کافت جان که با نیت عیان
که از رقر خند است	لکه از راه پدی کورت کند
لکه خوشه بر سر آن با ختی	وزر و تحقیق هم اند چستی
نمخ کرد این بان حلو کا تو	بر یک سر رونق سلام تو
بر کن این سباب از بیخ تو	کو غم در شش قطع کن
تش اندر زن این حلو او تو	داران خود را ازین باکران
جمله سعیت بهر دنیا می دشت	بهر عقبی مرند به سعیت
در ره شوخ فی اشی شقی	در ره این فهم حقیقی
از بی آن مدد می خانی دل	از این مبروی چون خرم کل

سوال بعض العارفين ببعض الثميين عن فضل التلبس

عارف از معنی کرد این سوال	کای ترادل در پهلوال
سعی تو از بهر دنیای دین	تا چه مقدار است ای عمر دین
گفت پروت از حد ما	کار من این نیست لیل و نهار
عارف گفت این که بهر تن در گلی	حاصلت ز وجیت کفایت
اگر مقصودت ای صاحب	بر نیاید ز رخ مکر عشر عشر
گفت عارف که هستی روز و شب	از پختن در تاب و تاب
شغل از اقباله خوشی	عمر خود بر سر رخ باختی
اگر ز رخ میجویستی حاصل شد	انچه ناله میخواستی و داشت
در عقبای کان ز دنیا بر ترا	وز پندش می خلو که تر است
چون حاصل شد چیز از دنیا	من بگویم خود بگو ای نکته دار

فصل فی ذکر سلاطین

نان حلو چیست	قرب سلطان است از قرب
می بردش از سر و از دل قرار	الفرار از قرب سلطان

فرخ انکو خوش نیست تیخت	کام از این جلوان شیرین
قرب سلطان آفت جان تو	بای بند سلا ایران تو شد
حیف باشد از تو ای صاحب	کین همه نازی نه عظیم ملوک
جرعه از بهر قفس آن نوش کن	ایر لا کنوا را کوشش کن
لذت تخصیص از وقت خطا	انچنان گویند از صد خم شرب
هر زمان که شاه گوید شینا	شینا بدوش کرد و دلان
مست و بهر ش از خطاب	هر دمی او پیشش سجده کند
می پرستد کویا اوداها را	هر چه نارد و یاد آن پیر را
الله الله انچه ایمان و جودین	نزدک و با شرفین العیالمین

کتابت

تو بولی از خولع	میشد با غرت و کین را
هر غم خجسته سر از پس	جمله اسباب نعم پیشین
بر یکی عابد در کس می داشت	کو علف مخور چون بود

هر زمان از ذکر حق را بگویم	شکر کو یان کش می کشی قوت
نوجوان سوسن غم نمیدوخت	کیشده با جشیان در
کشته چون زمره دگر	چونکه بحر علف در خاک تو
شدنت چون غمگین	چون کوزان چند در محرابی
کر چمن بودی تو از خدایم	در علف خورون نشدست
پیر خشن ابلهان نامدار	کت بجوار خد من نشد فقار
کر تو چون من زمره خور دمی	می شد عورت در زمره تلف
فصل فی حق المتکبرین فی الدنيا الدنویة الغاص فی الدن	
مان حلوحیت ایفرانه	منصب دنیا است کرد خد کرد
کر سیاهی بدوست و دین	روی سهایش بنی جهان
منصب دنیا نمیدان که چیست	من بگویم با تو عیسا چیست
لکه بند در ره حق پای تو	لکه سازد کوی حرامی تو
لکه نمیشد بدنامی است	لکه کش سر سنا کامی است

لکه

لکه هر ساعت از خاص عالم	کاش که هر ساعت فروریزد بکام
خیز غلابی بود لرزه طپ	بر سر این زهر زهر و شبنم
منصب دنیا است اصحاب	لکه کردت چنین بخار و زهر
منصب دنیا است ای نیکوخت	لکه داده خرمن دینت بی
اچو شوق قبل که ترک دین نه کرد	کام از این حلوان شیرین نکرد
اچو شوق فلان که دنیا بهشت	رفت همچون مرد بهشت
ترک دنیا کیر یا سلطان شوی	ورنه کر خمر تو سر کرد شوی
زهر دارد در درون دنیا چوما	کر چه دارد از برون نقش و نگار
زهر اینها منقش فالتیست	میکرید زهر هر لک و جلال
زین سبب بود شاه اولیا	آن کزین سبب یا اولیا
حب الدینا رس خطیب	و ترک دنیا رس کار عبایه
فصل فی حفظ اللسان الذی هو من اصفیات الانسان	
حلوحیت قلم قال تو	وین زبان پر داری بحال تو

گوشه کت لب فرو بند از رها	هفته هفته ماه ماه سال
صحت غلات کس که از بیک	میشود زنا این تحت اشک
اوجش انورفت در صحن کجوت	بست دل در درخت کجوت
خامشی با نشانی اهل حال	گرچین با لب کردند لال
رونشین بخند ای فلان	که فرمودت شود نطق و پان
چند با این کسان بی فروغ	باله پاید در دروغ اندروغ
داران خود را ازین صحبتان	جمله بختانند و دین تو کتان
صحت بخانت از نبود نصیب	باری از این صحبتان بد شکیب
مان حلو چیست این اعمال تو	جبهه پشیمان روا دشت تو
ای مقام فقر خورشید قشرباس	کیشود چهل کسی را در سب
نیز روا و جبهه است ای کج غصه	این دین و بیت شتوی آمد باید
ظاہرت چون کور کافر چهل	واندر رخ فقر خد اعرج چل
از برون طعنه زنی برآیند	وز در دست سرم مندار دریند

خاموش

رو به سوز انجبه ناپاک را	و عین صاوشانه و مسوک را
ظاہرت کمرست با باطن یک	راه حق را هم بیانی اندیک
در مخالف شد درونت با برون	رغمه بستی در جهم سرگون
ظاہر و باطن یکی باید یکی	تا بیانی سلاحتی لاندیکی
فَضِّلْ فِي تَضْمِينِ اللَّهِ إِلَى سَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ	مَا عَيْدُكَ خَوَافَ نَارِكَ وَخَوَافِ جَنَّتِكَ بَدَّ وَجْهَ أَهْلِ الْعِلَاجِ
مان حلو چیست ای نیکو شرت	اینجا و تحای تو بجز نیست
سردا ملدین بود دین کاستن	در عبادت فردا حق خواستن
رو حدیث ما عبدک لی فخر	از کلام شاه مردان بیکر
چشم مرا بر عمل از کوری	طاعت از بجز عمل مزدوری
خادمان مزد گیرند پس کرده	خدمت با مزدکی دارد شکوه
عابدی کو اجرت طاعت	که تو ما عابد نه پادشاه هست
تا یکی بر مزد داری چشم نیز	مزد از این بستر چه خدای

لو را از رطف و فصل ما مرید	از برای خدمت خود برگزید
ما همه الوده کی قدرت گشت	بر قدرت تشریف خدمت کرد
وَضَلُّ الشَّيْءِ إِلَى الْإِلَهِ عَنِ الدُّنَا وَالْأَعْرَافِ	
إِلَى الْأَنْهَارِ فِي بَحْرِ الشَّرْبِ الطَّيِّبِ	
یا ندیمی ضاع عمری و نقضی	تم لا سندر اوت قد مضی
اعطی کاسا من الخمر الطیبی	انها مفیاح ابواب السور
خلص الارواح من قید الحوم	اطلق الاشباح من سیر القوم
کا نذیرین ویرانه بر و سوسه	دل گرفت از خانه فاه و دسه
نه ز خلوت کام بر دم نرسیر	نه نفس و فستیم بر زویر
عالمی خلسم ازین عالم بدر	تا بکام دل کنم خاکی بر
شوقی ایها الشارحین	بالتی یوحی بها اعظم الترانیم
خمره من نار و موه فورها	انها قلیه و صدیقه طویها
والجبا و جاع ايام الشارح	من بدق منقاع الکونین غا

۱۹

و لا تمهل فان الصبح	و التریا غریب و الذیك
یا معنی ثم فان العرضاع	لا یطیب العین الا بالسما
و انل عنیدی ملجأ دیت الحیب	ان و قنی من سواها الاطیب
و اطو عنی ذکرا یام الفران	ان ذکرا البعد ما الا بطا
ثم و زمزمی با شعار العوی	کی نیم الحط فینا و الطرب
و انفتح منها بظلم مستطی	قلنه فی بعض ايام الشباب
قد صرفت العزم قبل قال	یا ندیمی ثم فقد ضاع الجلال
ثم و زمزمی با شعار العجم	کی یوحی الروح من قلمهم
و ابتدی عنها بیدت النبوی	الحکیم المولوی المعنوی
بشورنی چون بکایت میکند	وزجد بها شکایت میکند
کر نیستان تا بریده اند	از غیرم مردوزن تا لیده اند
ثم و خاطنی بكل الالسنه	عل فلانی بکلی ذی السنه
انه فی غفله من حائل	خاطب فی قیله مع قال

کل ارجال یقیناً جدید	قایل من جملة هل من مرید
ثابت فی الخیاض الطریقی	هائم من سکر قلا شقیقی
عاکف دهر علی اصنام	خضر الکفار من اسلام
کم انادی وهو لا یسعی	واوادی واوادی واوادی
یا جفائی لا یخذه قلبا سواه	
فهو ما معبوده الا هو اه	
ای مرکز دایره امکان	دی زنده عالم کون مکان
تو شاه جلها برنا سوتی	خورشید مظاہرنا سوتی
تاکی ز علایق جسمانی	در چاه طبعیت خودمانی
ناچند بر بیت بدنی	قانع نجرف ز در عدنی
صد ملک ز بهر تو چشم براه	ای یوسف مصر بر الزحاه
تا و لمصر وجود شویدی	سلطان سریر شهو شویدی
در روز هست بلکی هستی	امروز بر بستر افروستی

از موطن صلی نیاری باد	پوسته بله لولوب لیبنا د
نه شک روان نه رخ زردی	القه لیه تو چه بی دردی
یکدم خود ای و بهین چه کسی	بچه بسته دل و بکه هم نفسی
زین خواب کران برداری	می پرس ز عالم دل خبری
زین رنج عظیم خلاصی جوی	دستی بد عابد در و بکوی
یار یارب بگری تو	بصفات کمال در جسمی تو
یار بیتی دوستی و بتولی	یار یارب بدو بسط برولی
یار بعبادت زین عباد	بر نادت باقر و علم شاد
یار یارب بختی صادق	بختی بختی بختی صادق
یار یارب برضائین	آن نامن و ضامن ابل یقین
یار ببقی و مقاماتش	یار ببقی و کراماتش
یار بحسین نه بجزو بر	به هدایت مهدی دین پرور
این ننده محرم عاصی	دین غرق بحر معاصی را

از قید علائق جسمانی	وز بند و ساد و سس
لطیفی باید حلاش کن	وز اهل کرمیت خاش کن
یار یارب که بهائی را	آن بهده کرد هوای را
که بله و لوب شد عمر شریف	تا خوانده ز لوح وفا یک حرف
زین غم بر آن که گرفتار است	در دست هووس زارت
در شغل خارق دینی دین	مانده بجهنم از اهل نفوس
رحمی بنام دل زارش	بکشاز کرم کره از کارش
زین پیش مرئوس در جهان	بسعادت ساحت قربان
دارسته ز دینی دوش کن	
سر حلقه اهل خوش کن	
ای باد صیاب به پیام کسی	چو بهر خطا کار نشی بسی
بکدر بجله حبه جوران	از نفس هوا ز خدا دوران
آنگاه بگو بهیائی زار	کی نامه سیاه خطا کردگار

لی عسرتا به خطا پیشه	با چنر زنی تو بپا پیشه
تا کی باشی بهار کنه	بمجرم عاصی سیاه
شد عمر تو نصبت ز بهمان	وز باد که لوب لعب مستی
گفتم که مگر بسی برسی	یابی خود را در نه چه کسی
درسی درسی ز کلام خدا	ر بهر شدت بطریق بی
از سی چهل چو شدی وصل	جو خجیل ز خجیل شدت
اکنون که به نصبت سیدت	بکیم شدی فارغ ز دیال
در راه خدا قدمی نزدی	بر لوح وفا قدمی نزدی
مستی ز علائق جسمانی	رسو شد و نمیدانی
از ابله عسر و بر بر پیوند	خود را شکسته دلان در بند
شیشه چو شکست شود بهتر	خبر شیشه دل که شود بهتر
ای قاتی با که روحانی	زارم ز علائق جسمانی
لیک لعه ز عالم نورم کنش	بکجر عهده جام ظهورم کنش

از نرفتن بصد سانی
 ایگر و عجم مجازی خوی
 سر کرم حکمت یویانی
 در علم روم چو دل بستی
 یکدیگر کشود نه مفقارش
 ز مقاصد او مقصد نایاب
 راهی نموده مشارتش
 محمول نداد محصل آن
 تاکی نشافش شفا طلبی
 تاکی بهزار شغف لیبی
 سور المؤمن سر مودنی
 سور آن جوی که در عرصت
 در راه طریقت او رد کن

کان راه که در او نرسید
 تا چند فلسفه در لانی
 بدلائل برخلل واهی
 رسوا کردت بدلائل بشر
 در کف تنهاله بجز بادت
 تصدیق چگونه باین بطلان
 علمی که مطالب او این است
 تا چند دو سه پیش بازی
 این علم دنی که ترا جان
 خود کوی که چند خوش نکسان
 تا چند ز غایت بی دینی
 اندر بی آن کتب افتاده
 بی روشنی مصطفوی
 تلخ نه شور و نه بی مکتست
 وین یابین و طبع بهم مافی
 اثبات مطالب خود خواهی
 برهان ثبوت حقول عشر
 برهان تناهی ابعادت
 کاند طلمت برود الوان
 میدان که فریب شیاطین است
 تاکی بمطالع اشش بازی
 فضلات فصائل یویان
 بازی سیر فضلات کن
 خشت کیش بر هم چینی
 بسته بخت خدا داده
 بی دل بطریقیت مرتضوی

فی خبره ز علم فروع و اصول	شرعی بادت ز خدا و رسول
ساقی ز کرم دوسه بهمانه	درده بهجائی و بولانه
زان می که کند ز فساد دوری	یکجمله از ان شودش روزی
ارصفه خاک رود آتشش	در قله عرش رود خورش

ای مانده ز مقصد صلی دور

اگه دماغ ز باد عسور

در علم رسوم گردمانده	نشکسته ز پای خود این کینده
تا چند زنی ز ریاضی لاف	تا کی هستی بهر کز زلف
وز دایر عشق و قایع دی	هرگز نبری بخت یق پی
از حب مقابله خطا این	جز نقصت نبود در پین
در روز پین که رسد موعده	نرسد ز عراق در ماوی
در قبر بوقت سوان و حلا	لفی ندهد بتو سطرلاب
ز آنروز بزنی بدر مقصود	فلسف قلبت و فرس نابود

ار علم

از علم رسوم چه می جوئی	از طلبش تا کی پوئی
علمی طلب که ترا فانی	سازد ز غلایق جسمانی
علمی طلب که بدل تو را	سینه ز تجلی او طور است
علمی چه شوی محظوظ	کرد و دل تو لوح محفوظ
علمی طلب که کتابی نیست	یعنی ذوقی است و خطا نیست
علمی که سازد تو از دنی	حاج بابت قانوی
علمی طلب که نماید	وز ترزل کند آگاه
علمی طلب که جدا نیست	حالیست تمام مقامی
علمی که مجادله را سبب است	نورش ز چراغ ابوالهبت است
علمی طلب که کزانی نیست	اجمالیست و خلاقی نیست
بعلم غریبه تفاخر چند	زین گفت و شنود زبان در بند
سهلست نخاس که زر کردی	زر کن حس خود اگر کردی
اعمال خفایت و نیر خات	دور ت فکند ز طریق خات

بوی ذوقی

<p>از جگر طلسم بر روز پین بکندار همه و بخود پرور ز علمی که دهد بتو جان نو عشق است کلید خرابین خود غافل تو نشسته بخت و رنج جز خلقه عشق مکن در کوش علم رسمی همه سران است آن علم بقصره بر باد آن علم ببرد به روی آن علم ز چون و چرا خالی است ساقی قدحی ز شراب البست درده بهجا دل خسته ناکده و حزن زنا بشکند</p>	<p>لفظی زسد بتو ای مسکین کز پرده برون زود آواز علم عشق است ز من بشنو ساری در همه ذرات وجود و الله لعجل تو کلید کنج از عشق بگو در عشق بگو ش در عشق آویز که علم آن است آن نور تو را ز تو بستاند کز شرک خفی و جلی بر روی سر چشمه آن عالی است که خستش بانه فشرود اندل بقیو و جهان بست وین تخمه کلاه ز سر فلند</p>	<p>عشاق جمالک احقر قوا فی باب نوالک قد تقوا بیوان الهرقه غرقهم کربایی نیست بجای سر</p>	<p>فی بحر صفائک قد غرقوا و یخبر جمالك ما عرفوا امواج الادمع تغرقهم در راه طلب زنیان بکند</p>
		<p>کینده ز شوق لقت پاراز سر را از پا</p>	
	<p>من غیر ذلک ما شربوا کم قد احيوا کم قد ما نوا طوبی لفقبر و افقهم یارب یارب که بهایرا</p>	<p>من غیر خیالک ما طربوا غمم فی العیش و الیاذ لبشری کحزین و افقهم آن جسم نباه هوای را توفیق رفاقت ایشان ده نه رسم و نه رسم و نه نام نشان مرغ آبی بگر کن ماه میاش</p>	

وی ذکر خاصین مقام	از رده دلم غم لایم
زین ذکر جدید فرح افزای	غمهای جهان زدلم بزدی
میس کو بادوق دل آگاه	الله الله الله الله
کین ذکر رفیع بیا یون فر	وین نظم بدیع بلند اختر
در بحر غریب چو جلوه نمود	درای فرح بر خلق کشود
از ابرخوان بنوای خیرین	وز قله غم شستوبین
این نظم بدیع بلند اختر	کا آورده ز عالم فرخنده

پیوسته بپیش کن
مقبول خواص و عوام شکر کن
تکرار از این نظم
بهره خلد دعا طمع دارم
نظم کهنه کارم

بیکار جوان رهتو الباطل	تا چند روی بره باطل
وز توبه بجوی نوال و عطا	از توبه بشوی کنه و خطا
وز توبه زهی ز عذاب الیم	کز توبه رسی بنجیم
در امیکو لبید یارب	توبه در صلح بود یارب
ای عامی بستم نام سیاه	نومید مشور لطف الله
لطف ذکرش ز عذابش است	اگر چه کند توبه پیش است
خوانان کنه برون ز عذاب	عفو از لای که برون ز عذاب
که مکان صلح نماید هیچ	لیکن چندان در ظلم هیچ
ملقین توبه بجهانی زار	تا چند کنی ایشخ کبار
و این توبه بر روز ذکر مکنند	کز توبه بر روز و لبش شکند
در توبه هیچ سخت مسا	بهر شکر بخت بلیت عسی
دارم ز خیالت هزار طلال	ای ساقی گلشن فرخ قالی
بر من بکشت در عیش و سرور	درده قد خیز شراب طهور

قال

وتظهر هذه الملة الكروية التي نظم حالها شيخنا الشيخ باقر الدين قدس الله روحه

حيث

نظم

كان في ذكره كذا شخص زود له
انه ذات شهارة بالفساد

يوجب من نوال اللبابة
من تكفر عن حاله لغيا

دارها مفتوحة للداخلين فيها

ففي مفعول بها في كل حال
فعلها تميز افعال الجبال

كان من الاشياء التي

بسلامة فوطة للفاعلين
قال يا قوم انكم اعدوا هذا العذاب

كان من فاستقر وكرها
ما زيد فيهم وكرها

كان من الغم من اجل الملام

ان قيل ان اولئك اعدوا للتوب
كل يوم فاعل شخص احدي

سواء ما نضج اللبابة في زواجل
فاعترا فها الثوب في ذال العجل

كان من الغم من فاستقر

انها لو ما ندق حقل الحسام
كان شغلها انما قتل الثمام

شوقا بالسكين فورا صدرها تفتت
فحق الموت خفف وكرها

كان من الغم من فاستقر

انها الماسور في قيد الذنوب
انها المحروم من سنن العيوب

استقر اسر الكلاب العارية
من قوى النفس النفور الكار

كل من مع مساة لا تزال
مع دولعي النفس في قيل ونا

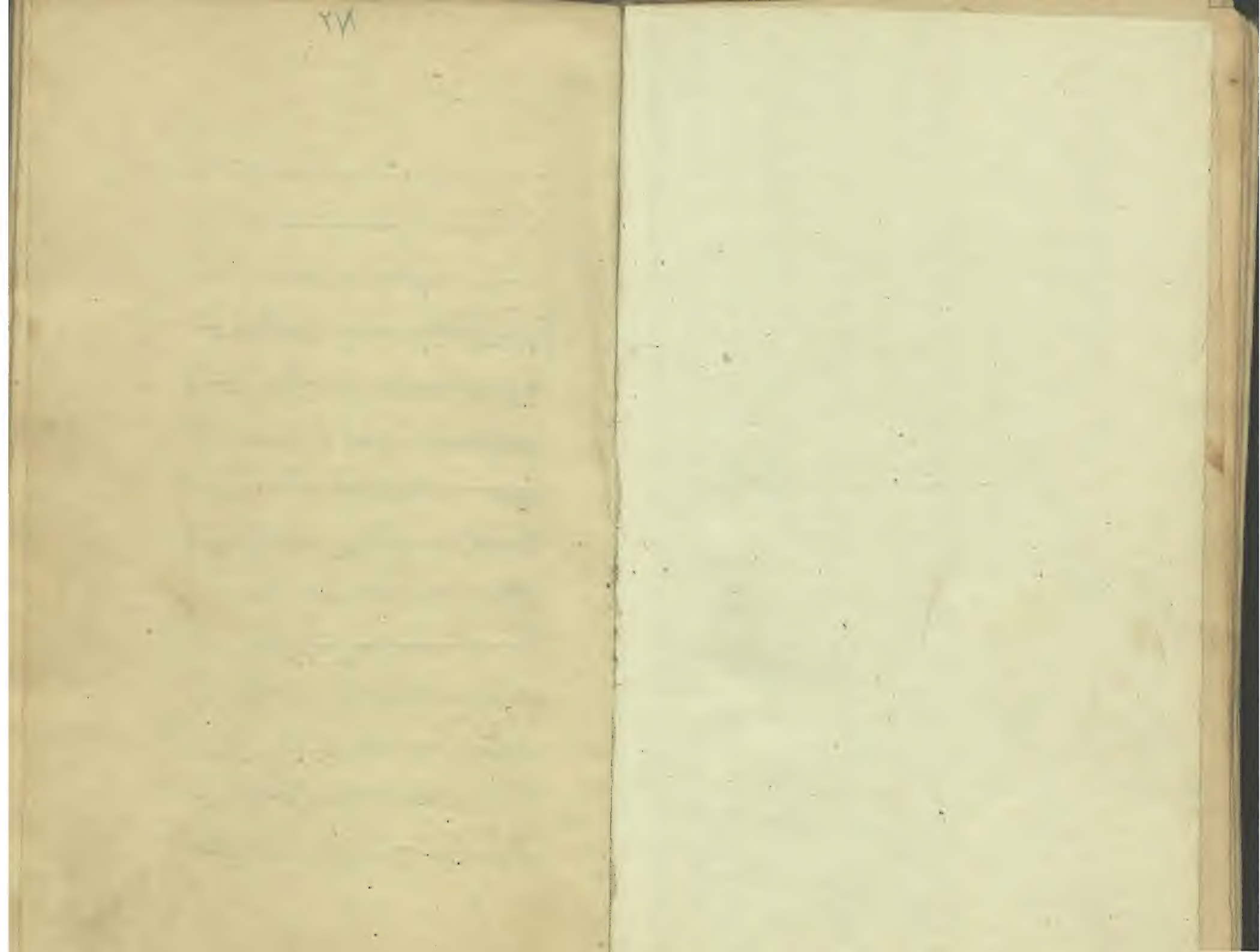
فانقل النفس الكفوف الجانية
فذكر فيهم زانية

انها الساقى ادرك اس الدلم
واجعل في دورها فشيبة لم

نخلص لوراح من قيد الحصى
اطلق الاشباح من اسر الغيوم

قالها الحزين المتحصن
من دواهي النفس في اسر الحزن

44



بِذَلِكَ رَسَالَةُ الْمَسْمُومِ بِصِرَاطِ النَّجَاةِ وَتَهْلُوقِ

السَّادَةِ وَبِاسْتَعِينِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الواحد القهار المبرأ عن مشابيه العباد والآلاء
والصمد الهزلة من تعلق الأزواج والآلاء وتعالى عما يقولون أهل
الشرك والآلاء والصلوة على محمد سيد المرسلين المخلصين
من الزمان واهل وعترته خيرا الآن الى يوم المعاد **وبعد** جنين كويد
احقر عباد الله محمد باقر ابن محمد تقى المجلس الاصفهاني كه اين رساله
است در بيان ترجمه حديث شريف كه عراقى سؤال كرد
از حضرت امير المؤمنين ع از معنی دهد و يكانه بودن قلعه
و حضرت جواب ديرا دادند با آنچه متعلق بود بمعنی توحيد
و مقدمات و بيان ثبوتيه و سلبيه و ساير متعلقات بها عقلا و ايراد
مينايد آنچه را متعلق است با ثبات صانع از عدل و حكمت و بعضي
از مسائل قضا و قدر و بيان مذهب جبريه و قدريه و اشعاره

و در باب توبه و كفارة و اخرا از ان رزيت ميدهد بمذمت
عشره كثر الله منها لاهم و انرا چهار هزارست مرتب كرده است
و مسمي كرده بذي صراط النجاة و تهلهلوق للسادة و عصما الله
و آياكم عن شكوك و الالام و حوسبي و نعم لو كبر **فصل اول**
در بيان ترجمه حديث بسند معتبر نقولست كه روزي
در خلك حيدر و آن حرب بود كه در ميان حضرت امير المؤمنين
صلوات الله عليه عاليه طاغيه بر فاقه طلوع و زبر و افتخار
در ابرو عراقى در حالت كير و دار و همكاهم قال و جدال
بخدمت با جلالت حضرت آمد و عرض كرد كه يا امير المؤمنين
ايا ميگويد كه الله تع و حد است و عرض عراقى كه تو خفتني
نمايد كه معنی دهد چه چيز است صحاب حضرت همه رو با عراقى
كردند كه اينجا چه وقت اين سؤال است و همه كرفا خلك ان
و حضرت پریشان خاطر است حضرت فرمودند كه بگذارد
او را كه هر چه میخواهد سؤال كند كه مطلب عراقى بهمين مطلوب است

که ما از این قوم داریم و غرض ما از این حکایت این است که بشناسیم
بمشیت الهی باز گردانیم چون خروج بر امام زمان ترک
پس حضرت فرمودند ای اعرابه و هدیها معنی دارد و در
اطلاق نمیتوان کرد بر جناب اقدس الهی و در معنی راجع توان
کرد اما آنچه طلاق بر آنحضرت جایز نیست اول آنست
که معنی وحدت عددی باشد زیرا که چیزی را که نماند نباشد و حد
نمیکویند نمی بینی که کافر می شوند جمعی که میگویند که ان الله
ثالث ثلثة یعنی خداوند عالمیان سیمین است حدیث این
جماعت نصاری اند که قائلند خدا و عیسی و مریم و در اتحاد این
عبارت را معنی بسیار گفته اند باینکه وحدت در عدا و معنی یکسبت
و حد یکسبت و یکم در جا اطلاق میکنند که دوم گفته شده باشد
و چون حق سبحانه و تعالی را نظیری نیست که او یکیش باشد
و احد بر معنی برادر طلاق نمودند جایز نباشد و احدی که
بر جناب اقدس الهی جایز نیست و حد من جمیع الوجود است
این

اینمغنی در جناب اوست و مخصوص ذات قدس است
پس این وحدت در شمار نیاید باینکه هر دو هدیرا تصور
میتوان کرد و جناب اقدس او را هیچ وجه تصور نمیتوان
کرد باینکه وحدی که بر جناب اقدس او طلاق مینماید
با کثرت منافات ندارد و بخلاف عنبر او زیرا که وجود او
و علمت و قدرت و حیات است و سمعت و بصیرت
و ادراک است و وجود است همه یک نیست و یکم بخلاف
یا چون وحدت او نیز عین ذات اوست چنانکه ذات
معلوم و مدرک احدی نیست وحدت او نیز معلوم و
مدرک احدی نیست نعم ما قال الحکیم الغزنوی احد
و شمار از او معزول و صمد است و نیاز از او محذول
آن حد را که عقل داند و فهم و انصاف را که حس شناسد و فهم
نمی بینی همان که تصور وحدت الهی مبنای او همه خدایان را
در جهت از جهات تو قرار میدهد و چگونه خدای ساخته و بهم

باشد و در احادیث معتبره بسیار از حضرت سید المرسلین
و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين دار و شده که هر که
را در خاطر چیزی عظیم آید و وقت و این چنین قرار دهد
تجسم باری تعالی و شیطان و وسوسه نماید که خدا را که آفرید
و یا خدا چیزی میماند یا در جنتی از جهات است بگوید که یا
الله ورسوله و لا حول و لا قوة الا بالله اله از فکر و
و آن وسوسه با بر طرف میشود و اعتقاد او در ایمان قائم
میشود و در حدیث دیگر وارد شده است که هر وقت چنین
چیز را بخاطر رسد لا اله الا الله بگوید که بر طرف میشود
و در روایات متواتره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمده است
که هر چه را تصور نمایند بویهای خود که نهایت وقت میکنند
در تنزیه او مخلوقیت مثل شما بلکه ساخته شماست و حق سبحانه
و تعالی از آن منزّه است از آن که مثل شما باشد یا ساخته شما
باشد زیرا که هر چه تشبیه میکنند و قرار میدهند آنرا خدا آفریده است

در کائنات از خواهر و اعراض و حساب و آنچه اطلاق ممکن و
ممتنع را و جایز باشد مخلوق است پس خدا هیچ چیز نماند هیچ چیز
مثل او نباشد و دیگر معانی دقیق فکر کرده اند که عقل بآن نمیرسد
و نمیتواند رسید الا بنور کشف بعد از ریاضات و مجاهدات
بسیار و و م از معانی که اطلاق آن بر حق تعالی روا نیست
است که وحدت او را وحدت نوعی دهند چنانکه گویند
که او یکی است از مردمان یعنی یکی غیبت از جنس حیوانات
و غیره این نیز بر حق تعالی جایز و روا نیست زیرا که تشبیه است
ذوات مقدس و از آن اعلی است که او را مخلوقات شباهت
باشد و در احادیث معتبره وارد شده است که لا نفی
و لا تشبیه یعنی همین است از برای معرفت لسان که نفی است
الهی نمکند که گویند خدا را نیست و دیگر او را چیزی شبیه نمکند
که بگوید که خدا بقلا نی شبیه میماند و این کلام امر معانی بسیار
لغته اند یکی آنکه بجای او را برگردد و چون او را شباهتی

بغیر او نیست نمیتوان او را در شما را آوردن دیگر آنکه
 که نوع ماهیت است که در تحت ماهیت دیگر دخل باشد تحقیقا
 او تقدیرا و اگر آن ماهیت سوال کنند با هوای در جواب
 گفته میشود مثلاً انسان حقیقی دارد که آن حیوان ناطق است
 و این حقیقت در تحت حیوان مطلق که جنس او است
 دخلست و چون پرسند که حقیقت انسان چیست
 در جواب گفته میشود حیوان ناطق و چون بخواهند تعالیرا
 با احدی شرکت نیست نه در ذات و نه در صفات و نه در
 ذاتیات هر آینه وحدت را بر او طلاق نمیتوان کرد زیرا که اگر
 شرکت باشد پس ناچار است از تمیزی که او را تمیز دهد از
 شرکاء پس مرکب خواهد بود از جنس فصل و هر مرکبی محتاج است
 با جزاء و هر محتاجی ممکن است و همچنین ماهیت الهی جل شانہ اگر
 ماهیتی باشد نوعیکه تصور شود بعنوان کلی و اگر چه نسبی کلی
 متحصص در فرد باشد باین معنی نیز اطلاق نمیتوان کرد بلکه او را
 برنا

شرکی نیست و محالست شرک او در ذهن و خارج
 داخل نیست در تحت هیچ نوعی و جنسی و لهذا بغیر از ذات
 مقدس او بواجب الوجود او وارد نشده در هیچ آیه و حدیثی
 و در نیست که از این جهت باشد ما متوهم نشود که کلی است
 و اما آن دعوی که طلاق میتوان کرد بر ذات اقدس او
 یکی نیست که یکانه است و او را نظیری نیست چنانکه
 میگویند فلان عالم و حدیث خود است یعنی نظیر و منها
 ندارد **دوم** آنکه احدی المعنی است یعنی وحدت جمیع
 الوجوه است یعنی منقسم نمیشود نه در وجود و نه در عقل
 و نه در وهم و همچنین است حقیقت آن و تعالی پس اگر قائل به صفات
 رابده شوند قائل خدا شده اند مثل شاعره و همچنین است
 احوال معتزله بعامیت الهی و بمعینانه موجود میدهند
 و نه معدوم و بیان احوال ایشان می شود چون از ضرورت
 دین شیعہ است که آنچه مخالفین مذہب ایشان میکنند

بیش

باید که بدین مسائل چند را که متعلق باصل معرفه است
 و آنچه جایز نیست بر حقیقتی و مسائل امانت و فروغ
 نیز بدانند که مبادا در چیزی شبهه بهم رسانند و با قوال
 مخالفین و نواصب تصدیق نموده و با اعتقادات
 باطله معاندین مذمیه شیعه کافر شوند اما اول آنچه
 باید دانست و در حلیت بر مکلف و مکلف انسان
 بالغ عاقل را گویند خواه مؤمن و خواه کافر و خواه مرد و زن
 و خواه ضعیف و خواه قوی و خواه صحیح و خواه غلط و خواه
 و یا پنا و نفی که بر او انسان صادق اید در حکم است
 اند طهارت و حائض چون قابلیت فهم و خطاب ندارند
 اول تکلیف معرفه نیست و اقل معرفه نیست که بگمان کنی
 که خدای عز و جل نیست و او را خدایه دانی از خبر و چون تعطیل
 تشبیه با وروان داری و مکتوب که اگر هست در کجاست
 و ما او را نمی بینیم زیرا که عقل تو بان نمیرسد که او را حقیقتی
 بشنوی

خواه

بشناسی و گفته ذات و صفات او را بدانی و این محال است
 که او را توان شناخت ذاتا و کلمات و بی بردن بحث
 عزت از جمله چیزها نیست که امکان ندارد و بلکه عفو
 بر صاحبان عقل از طوائف بنی آدم بر این اتفاق کرد
 اند و گفته از این جهت است که اکثر جهال و عوام انانیت
 در مقام حیرت اند که هرگاه چیزی موجود باشد چنان توان
 پس هرگاه بتوان دید نیابد و بعضی از جهال که قائلند که
 خدای هست او را در جهته میدهند و این از ان بدتر
 که نفی صانع میکنند و مشهور است در میان عوام انانیت
 جهال که حین وقوع صدمه یا بیجان غضب یا ملجأ شدن
 میگویند خدایا تو در بالای سری می بینی اگر قصد کنیم
 یا در جهته دهند لغو ذرات من هذا الاعتقاد و تعطیل است
 که مکتوب بیکار است چنانکه بعضی از حکما و کثر لا یود و بعضی
 از خبره اهل قبله قائلند که هستی حاتم و نعم هر چه بایست کرد

کرده است و آفریده است همه مخلوقات را دفعه واحد
دیگر کاری ننکند و همچنین چنانکه میگوید که هستی
عقل را آفریده است و از عقل نفس هم رسیده است خود بخود
با افلاک و علویات و سفلیات نه از صنایع و مخلوق
نفس و عقلند و خدا ایشان را آفریده و قدیمند مثل صنایع
تعالی عن ذلك علواً کبیراً چون ایمان عبارت است
از تصدیق بدل و اقرار بر یان و عمل با رکان و اقرار نمودن
بحق تعالی و صفات کمالیه و تنزیه او بعد از معرفت الهیه
و اقرار نمودن بحقیقت انبیا و اوصیا علیهم السلام بر
تکمیل و ارشاد و خلاق و تقدس بودن حق تعالی از فعال
قبیحه و اقرار نمودن بامامت ائمه اثنی عشر و سایر اوصیای معبرین
و وجود ملائکه و بزرگواری عصمت نشان با انبیا و کرام
و اولیای عظام و اقرار نمودن بکتاب منزله و شریع و ادیان
هر بنی در هر عصری و اذعان بکبر و نشر و معاد و عدل
حکمت

حکمت باری تعالی و وعده و وعید و غیر ضروریات دین با
الشیء من عند الله و تحقیق اثبات صانع مع صفات کمالیه
اقرار با وجود ضرورت و وجوب است بر مکلف که آنها را
بدلائل و براین عقاید ضبط نمایند و عذر از او مسموح نخواهد بود
در چند فصل ایراد میشود **فصل اول** در بیان اقرار بوجود
صانع عالم است بدینکه او از همه چیزها هویدا تر است زیرا
که هر که فکری کند در خلق آسمانها با این عظمت و زمین با این فراخی
و وسعت و خلق آفتاب با این نور و روشنایی و ماه با این صفا و
دولاب اعظمی با این بزرگی با چرخهای افروخته در این نظام
بزرگ و انواع ستاره ها و باد ها و ابر ها و بارانها
و جستن برق و غرقیدن رعد و حرکت سحاب در مواضع
آسمان و انواع کوهها و دریاها و بیابانهای آباد و خراب
و رودها و چشمها و غارها و دره ها و صناف حیوانات
از بهایم و سباع و درنده گان و مرغان و دوحوش و

و غیره از حشرات الدف و موزیان و آنچه آنها را ضرورت است
از اقسام لباس و طعامها و شیرینیهها و حیوانات و خطرناکات
و عقاقیر و بوی خوش از عطر و مشک و سندل و غفران
و علیق و دواب مرکبان سواری ایشان از قبل سبب است
و الاغ و استر و بار کشیدن اکثر حیوانات و قسم بهمیمه
کا و دوط کوسفند و آهو و کوزن و حرکت کشتیها در دریا
و شتران در زمین برای نقد متعده و منته از بلا و بعید م
ادویه و عقاقیر و شیرها و برکها و دانهها و کلهها و شکوفه و ریاحین
و شجاریه و در و پیس و انواع تلذذات و تکلفات و
اقسام تنعمات و لطافت ابریشم و پنبه و کتان و لباسها
فرشها از کرک و مو و پشم و تزیین لطلا آلات و جواهرات
از لعل و یاقوت و الماس و زمرد و فیروزه و غیره و دیگر
از عجایب است در مخلوقات و محتاج بودن هر صنف از
خلایق بدیگری و هر حیوان بر یکی و شکلی و هر مرغی بر یک
و غیره

و نقشی و هر پرنده بصورتی و سبزی و هر گیاهی بلبابی و زبانی
و تمیاز مردان از زنان بر برآمدن موی ریش و ضخامت جثه
و ابدان و دستهای با قوت و زنان بر نرمی اندام و صفای
بدن و آفریدن آدم از لطفه کنندید و با آن صفات و لطافت
و وجاهت و دمیدن روح در ابدان در مضیق رحم و غرا
صفاتی که در هر یک از اعضا و جوارح و ابدان و حشا و معاد
عصاب و عروق بکار رفته و تدابیر و حیلها می که او را در
بکار برده است در جمیع و کارهای خود و تعلیم صنفها و
ساختن آلات و ادوات ضروری زنده گانی خود و از
همه صنفها عظیمترین نفس ناطقه و قوت مدرکه و لیت
تکلم است در نهان که او را ممتاز کرده سیده از حیوانات
و بهایم و دواب و حشرات الارض و هر عاقل متدبر و عاقلی
مقابل میدان بقاین که آنها خود بخود ضایع بهم نرسیده و
لشیکه آنها را آفریده البته مثل آنها نیست و کامل

بالذات است و هیچگونه نقص در صفات و ذات او نیست
 و این دلیل اجمالیست که برای اکثر خلق کافی است و از
 برای عوام الناس این بس است که نگویند بخواهیم طبیعت
 و با بصانعی بهم رسید و زیرا که عقل قبول نمیکند که هیچ
 بی بنا و هیچ نقشی بنقاش و هیچ صنعتی بصانع بهم رسیده باشد
 و آنکه چنین گفتار ^{معلی} بطناب و چوب بر پا کرده است و زمین
 چینی در زیر آن گسترده است ذات او بمثل و مانند است
 و اگر خود بخود بهم رسیده باشد بایست که گفته شوند
 در خرابی نمایند و آسمان بایست که بپفتد و بشکند و یا
 بهوا پاید این ابد هر و بسبب حرکت و فرو رفتن آن او
 بهوا بایست که او ضاع و حرکت و گردش سیارات
 بیک نشی نباشد و از هم بپاشند و ایند و لای بزرگ است
 که حرکت او مختلف باشد و زمین بایست که باب فرورد
 از سنگین و در روی آب قرار بخیرد و در طلوع و غروب
 کواکب

کواکب تفاوت بسیار بایست داشته باشد پس
 انچه او ندی که حافظ آسمان و زمین است و بی نظیر و مانند
 و معین است و وزیر و دیر و مشیر و رفیق و ناصر و مدد
 و هم مصلحت و هم مشورت ندارد و مقتدر و برتر است
 از زن و فرزند و خورد و خوراک و بتا در او نیست
 و جمیع ممکنات را از جسم و عرض و جوهر آن آفریده و لایق
 نیست که او را نفی کنند یا تشبیه دهند با قسام
 ممکنات و آنچه از لوازم جسمست و جسم بآن محتاج است
 بر او رو نیست و عاجز و موجب و مضطر نیست
 بلکه قادر و مختار است که هر چه میخواهد میکند و در هیچ مکانی
 از آسمان و زمین و کوه و دریا مقام و مسکن و ماوای
 ندارد و نشسته است زیرا که حرکت و سکون و از حرکت
 و نقص و زوال از لوازم جسمست و هر یک از تحقیقات
 در مقام خود بیان میشود و انشاء الله تعالی و دیگر باید که

فاعل و

مكلف بدانکه صالح عالم حاضر و ناظر و مطلع است
خلایق و همه را می بیند از شما و زمینها و آنچه در میان
آنهاست پس دلیل چند قریب بفهم ایراد می نماید
اول آنکه هر مفهومی که آدمی تعقل کند بینا می دانست
که نظریات او بدون ملاحظه امر خارج و علتی بودن
او در خارج و حسب است او را و حسب الوجود گویند
یا آنکه نظریات او نه و حسب است بودن و نه متسع است
بودن و او را ممکن الوجود گویند که بودن و نبودن هر دو
بذات او و هست پس اگر علتی بهم رساند موجود میشود
و الا معدوم خواهد بود پس گوئیم که شک نیست که در
عالم موجودات هستند که مجموع موجودات منحصرا باشند
در ممکنات و و حسب الوجودی در میان آنها نباشند
همه را بهم که ملاحظه کنی بمنزله یک شخص اند و عدم مجموع آنها
روست و همچنانکه زید بعلت محالست که موجود شود زیرا
ترجیح

ترجیح بلا مرجع لازم می آید و این بیدیه عقل محالست
موجود شدن این مجموع بدون علتی که خارج از آنها باشد
محالست و آن علت باید موجود باشد زیرا که بیجا
که چیزی که خود موجود نباشد علت وجود دیگری تواند شد
و موجودی که خارج از ممکنات باشد و حسب الوجود است پس
ثابت شد که و حسب الوجود البته موجود است و اگر کند
هر یک از اجزای علت دیگری است الا غیر نهاییه و علت
مجموع مجموع علل اجزاست گوئیم که هر یک بشرط وجود
و حسب است وجودش عدم او با عدم جمیع علتش ممکن
هرگاه و حسب الوجود نباشد پس ترجیح بلا مرجع لازم می آید
دلیل دوم آنکه بعضی از محققین گفته اند که چنانکه توان
در محسوسات افاد و علم میکنند در معقولات نیز بدین
از برای آنکه محالست عادت که این عدد و کثیر از خلایق
از مشرق تا مغرب اتفاق کنند بر کذب یا بر صدق یا بر

حسن یا قبح در ماده چیزی و همه غلط کنند پس جمیع انبیاء
و اوصیاء و عقلا و دانایان و اکثر حکما و جمهور کافه
انام اتفاق کرده اند بر وجود صانع عالم و وحدت او
و آنکه او کاملست من جمیع الجهات و نقص بر او رو نیست
البته این کس را علم بهم میرسد که این حقیقت او بجماعت
بسیار اتفاق بر کذب نکرده اند و با این عقول کامله اجماع
بر غلط نکرده اند و مشرق با مغرب خلق عالم همه کونیه
باشند یکجای و اتفاق ایشان دلید بر این است
که با مقدمات بدیهی اند یا نظری و دلید در نهایت
متانست **دلیل سیم** بر تنبیهی معجزه است که از پیغمبر
و اوصیای ایشان صلوات الله علیهم ظاهر گردیده
مانند عصا را از دماغ کردن و در بار اشکافتن و مرده
را زنده کردن و کور را روشن کردن و شقی را در دستان
و ناله از سنک بر آوردن و آب بسیار از میان انگشتان
یا از

۲۷
یا از سنک کو چک جاری ساختن و آهن را مثل موم نرم
و مشکلم شدن حیوانات عجم و بر گردیدن قباب و تنبیه
دادن از مغیبات و انیده و مثل انبیا که بر هر عاقله
ظاهرست که اینها فوق طاعت و قدرت شریست
پس باید خدائی باشد که اینها را برای طلب حقیقت ایشان
بر دست ایشان جاری گرداند و عوام بلکه اکثر خواص
و نسیله اجماع از تفکر در غرایب صانع الهی در افان و
الفسخ ظاهر میگردند بلکه علم بوجود الهی بدیهیست و همه
عقبر بر آن مقطور میگردند و چنانچه حقیقتا فرموده است
که اگر از کافران سؤال کنی که که آفریده است آنها را و اینها
را برائیه گویند خدا آفریده است و لهذا پیغمبران که
مبعوث گردیده اند مرد مرا امر بتوحید و یگانگی پرستی
و گفتن لا اله الا الله نموده اند و اقرار نمودن بصانع و
تنبیه بر انبیه نیست که همه خلق در وقت الحاق و اضطراب

دست ایشان از مسائل ظاهریه کوتاه میگرداند
پناه بصانع خود میبرند و اقرار مینمایند که خداوند
یکانه دارند یکی از عارفان گفته که اکثر کفار و جهال اگر
چیز در ظاهر حال منکر وجود میداند اما باطناً بتحقیق و
ثبوت بوجودش مقر و معترفند و لهذا اختلاف در وجه
مبدء معتد به مروی نیست و توضیح کلام در مقام
انکه با اتفاق شرع و عقل و تعاضد برهان و نقل حضرت
حقیقاً و تقدس از نسخ برتر و برتر کوار ترست که بجهت
ذات محاط عقل گردد اما بواسطه رابطه اضافی که
میان مالک و عبید متحقق است و بجهت علاقه اضافی حجت
پیغام که دلال نولش از نیامع علم و قدرت بجاری
حکمت و ارادت پیوسته جاری و درو است جلالت طبع
مخلوقات مجبول و مفعول است بر اذعان و قبول صانع
و از اینجهت در هنگام شدت وقوع و فایع و وقت
مضطرب

مضطرب بی سبب رویت اکثر حیوانات استعانت
و فرغ بنگاه دارند که خود میاورند بوجه طبعی که تعلل و
تکلفی در آن نیست و آن از اینجهت در احوال منظر است
دعا میباشند چنانچه کریمه امن بحسب المضطر اذا دعا
و از ترعاج حیوانات بحج درگاه عرض خوف و گریز نشان
حالت استیلا و بهم و هر اس حقیقت از این قیاس است
و لهذا طوایف مختلفه متکلفه که در عهد و اوان و در هر
از ادیان بوده اند خلاف در وجود مبدء از هیچ عاقل
مروی نیست بلکه محال خلاف در اوصاف او است
و شجای که صوفیه و ملاحده و دهریه و طبعیون
کرده اند در مقام خود دفع میشود بعد از این دلیل
بر این فخر رازی از شخصی نقل کرده است که در بعضی از
از منته خشک سال عظیم شد قحط شدیدی بهم رسید
و مردم برای استسقاء صحرای فرستادند و دعا کردند

و دعای ایشان مستجاب نشد شخص گفت در آنوقت بسوی
بعضی از کوهها رفتم آهوی را مشاهده کردم که از شدت
عطش بسوی آب میدوید چون غنچه رسید از خشک
دید حیران شد و چند مرتبه بجانب آسمان نظر کرد و سر را
حرکت داد ناگاه ابری پدید آمد و بلند شد و نقد بارید
که غنچه را محو کرد و آهوی را خور و سیرایش و برگرد
و همین طلب استسقا کردن بندگان و فور آمدن
باران در اکثر زمان دلیل و محسوس نبودن خداوند
جهان و بحسب القیاس نیست بلکه از زمان آفرینش آدم
تا حال حاضر فرق از فرزندان آدم در هر ملت و کشی
که بوده اند طلب باران میکردند و خداوند عالمیان
میفرستاده است اگر جاهلی گوید که گاه هست که به
طلب میروند و دو مرتبه و سه مرتبه دعا میکنند و باران
نیاید از چه علت است جواب نیست که این بنا بر مصلحت است

بارتخ

که خداوند عالمیان نسبت به بندگان خود میداند که ناخیر کند
که تا بندگان او از سر خلاص متوجه بآن درگاه شوند و از گناهان
توبه کنند و بدینند که غیر او کسی قادر نیست بفرستادن باران
و دیگر شقوقی که خداوند عالمیان میداند از حکمت چنین است
که آخر ایشان را محروم گرداند البته باران میفرستد هر چند
بندگان بد کنند او نعام میکند و صاحب سابل و خان اصفهان
ذکر کرده است که مکرر دیده اند در سالها خشک که حیوانات
سر بسوی آسمان نمیکند و طلب باران میکنند و اکثر بهایم
در بیابانها که بسبب بساتین و چمن و مرغ میشوند با کثیر گیاهها و
دوانا خود را معالجه میکنند بدانند که صاحب عقل و درایت
باشند این ناله بام ملک علام باشد چنانچه فقیر از مرد و نفع از
اعراب که در سمت عراق در حواله اصفهان وطن داشتیم
که گفت در بیابان علفی میباشند که از برای دفع سم و زخم و زهر
مار و عقرب بسیار نافع است و آنرا کنده بوی میگویند دیدم که قریب

بسوراج مارچه بر مرچه آمد که دخل شود مار بر سر آمد و باز مرچه
بهم بر او خنجد و عاقبت بر مرچه زخم را شرح خون از او میخفت
و آن بر مرچه آمد و خود سو بآن علف مالید و خون از او استیلا
و زخمش منجمد شد و باز رفت و با مار خنک کرد و دیگر زخم خورد
تا چند مرتبه خود را بآن علف بمالید و جان میشد و میرفت
و جنگ میکرد و اکثر طيور هرگاه ببوست و طبع ایشان بهم
میرسد بآب دریا احتقان مینمایند و از هسیله نقل کرده اند
که کفت کا و کوی را دیدم که بچه خود را شیر میداد و من چنانچه
ان شدم بچه را گذاشت و کربخت من بچه آنرا گرفتم چون نظر
کردم بچهره در دست من دیدم مضطرب شد و در و با آسمان کرد
چنانچه گوی استغاثه بخن غالی میکند ناگاه کودالی پیش آمد
من در آن کودالی فکاهم و بچه از دست من راه شد و مادرش
دوید و او را بر بود و احادیث در این باب بسیار است که ذکر
آنجا مناسب نیست پس معلوم شد که وجود مبدع در
ظهور

ظهور و وضوح است که بر حیوانات جسم نیز تحقیق است
فی هذا الباب بر هر عاقل از افراد انسان ظاهر و مبهم است
که حیوانات دیگر بعضی را آدمی خیر و ولعقلند و بعضی را عقل
و در که و فطنتی و علمی و ذیای نیست و غم امروز و فکر فردا
ندارند پس اگر خدای نباشد که ملهم کرده است حیوانات را
که در حین آب خوردن از همه صنایع ایشان حتی طيور
و ماکیان سر را بجانب آسمان بلند میکنند و اگر خدای
نباشد چرا قاطبه حیوانات از مرغ و ماهی و بهایم و دوا
و حشرات الارض و سبع و درنده کان در سحر امیدی
شوند و هر یک بزبان خود تسبیح و تهلیل و ذکر الهی میکنند
خصوصا خر و س از ابتدا سحر تا صبح و در نیمه اوقات نماز
بانگ میکنند و مردم را مطلع میکنند بنما کردن و
و عصر که ملهم کرده است حیوانات را که دشمن خود را شناسند
و از ایشان گریزان باشند و در دفع کردن چاره جویند مثل

عداوتی که کرک با کوسفند و کریم با موش و شیر بار و باه دارند
که الهام کرده است که اکثر حیوانات با بنی آدم رام شوند
و صاحب خود را بشناسند و مطیع ایشان شوند و تحمل تعبیهای
بسیار کردند و تن در دهند بخدمات و سختیهای فرزندان
آدم بی آنکه نفع یا ضرری منظور داشته باشند و با طالب
مزد و اجرت و عوض باشند و یاد دهند که خدمات ایشان
از برای کیست و فایده آن چه چیز است بلکه مسخر گردانیدن
بنی آدم حیوانات را و مطیع شدن ایشان را از صنعت و حد قدیم
نیمینگی که هابیم و دواب خواه بزرگ و خلاق کوچک چگونه
منقا و طفلی میشوند که از عقب ایشان راه میروند و هر جا
ان طفل میآید ادنی است چه میدانند که باید پیش استیاد و چه
میدانند که این کیست پسر است یا دختر و از کدام قبیل است
پس هرگاه صاحب خود را نمی بیند و رفیق خود را نمی بیند
چرا غره میزند و هرگاه دید چرا ساکت میشود و با

صاحب میآید و از عقب او می رود و سگ رفاقت با صاحبش
مکند بلکه راههای بسیار و فرسخهای پیشمار همراه او می آید
و اگر بگوید برو می رود و اگر بگوید خواب میخواهد و سر از آستان
بر نمی دارد و در راه خانه صاحب را میداند و از مسافتها
بعید و راههای دور اگر ایشان را بر برند باز میگردند
و بمنزل اصلی خود معاودت مینمایند و با پس صاحب کوشتند
او و خانه او را میدارند و که ملامت کرده است کلنگان را که
سر کرده و با پسبان داشته باشند که شب و روز فتنه
بیاران خود کنند و دیده بانی کنند دشمنان و صیادان
را و اگر کسی بر ایشان تازد آن کلنگان را خبر کنند که ملامت کرده
که مگس غسل با پادشاه داشته باشد و مثل بنی آدم و پادشاهان
فرمان فرمائ کنند و قصاص نماید ز نورانی که بدی کنند
و همچنین موران با پادشاه داشته باشند و اگر با الهام ملک
علامت نباشد اطفال که از رحم مادران بیرون می آیند چه

میدهند که مادر گیسیت و شیر چسبیت و غذا کدام است در آن
بنگاه مطالب غذا میشوند و لب بر هم میزنند و چون استخوان
در دهان استخوان گذاشتند میفهمند و شیر میخورند و میکنند
پستان را و شیر را میکشند که ملهم کرده است سبب را که
با پس صاحب خود را بدارد و اگر در خواب باشد در سرش
بایستد و اگر دشمنی بر سر او آید دفع دشمن بکند و از مناسبات
بعیده حساب نماید و در دزدان و راهزنان را و شیوه کشد و غره
و سوراخ خود را بدارد و دست بر زمین زند و او را اعلام
کند که کبوتر را اعلام کرده است که ذکر خدا کند و یا بگوید
بلغت فصیح و کرم چون چیزی خورد از تعلیم گریست که دست
در روی خود را میشوید و در حین قضای حاجت غذا را خود
پنجهان کند و سک را که گفته که دزدان را شناسد و شنایان
و پیکانها را از هم فرق کند و از عفت کرکان بدود و
مسافت بسیار طی کند و کوسفند را از کرک بگرد و چرا
آن

ان کوسفند زخم زده را که از کرک گرفته میخورد و با وجود آنکه
در غایت جوع و کرسنگی دو روز و سه روز میگذراند
چرا هر فردی از افراد حیوانات تسلط و غلبه دارند بر
ماده خود و چرا ماده دلیل است در شجاعت خود و
فیل بآن بزرگ و شتر بآن جسته چرا رام و سحر نشان میشوند
و چرا احمال و ثقال بنی آدم را بدوش میکشند و اطفال
از گنجی میدهند که در تنهک م کودکی نام خدا را بر بند و چه
میدهند که باید با علی گفتن و چرا سباع و درنده کان
سم میدارند و آنان که سم دارند چرا ناخن ندارند و
مرغان چرا منقار دارند و سباع از طبیعت چرا منقار و
مخلبهای برنده دارند و کردن شتر چرا دراز است
و فیل چرا اگر دمش کوتاه است و عوض دستها که چیزی
باید بردارد و خرطوم دارد و بنی آدم مثل حیوانات بچها
دست و پا راه نمیروند و هر یک از افراد حیوانات چرا

بجلاف بکدیر آلات برداشتن طعمه بالیشان تا آنکه غذای
خود را که مناسب ایشان نیست بآن آلات بردارند و بخزند که طعام
کرده است بچه حیوانات را که از عقب مادران خود بدو
و بکوتر و مرغان دانه در حلق جو جو خود میریزند انسان از
کجا نیست انواع صناعت را از زبانه و نجاری و نقاشی
و حدادی و عمل خیاطت و نساجی و غیر حرفتها و ساختن
فلاح و خاخا و کاریرنا و جماعها و کشتیها و بریدن کوهها
و پیدا کردن آبها و از کجا نیست که باید مصالح بریدن و
تراشیدن و زرعت کردن و ذباج نمودن و آلات
حرب ساختن و کلنگ و سپل باید ساختن از برای کندن
زمین و بریدن سنگ و درخت و چوب و پیدا کردن
نقره و طلا از برای خرج کردن و زرین ساختن و مس
برای ظروف و مطعومات و مشروبات قرار دهد و از کجا
دانستند که گیاه خالصیت دارند و شفا بعضی از امراض اند
و نهان

و نهان چه میداشت که کوهها معدن فلزاتند و در آنجا
و طلا و سرب و قلع و مس و آهن و فولاد میباشند و چه میداشت
که بکار ایشان میآید و طلا را که عزیز کرد و قیمت آنرا زیاده
از همه فلزات کردند پسند و از کجا دانستند که در معادن غیر
و نفط و موم میآید و طلق و زریق و مر و ارسنگ و کربت
و کج و اهاک و زرنیج و مرمر میباشند و بکار ایشان میآید
و از کجا شناختند لعل و یاقوت و مرجان و لاهس
و فیروزه و زمرد و عقیق و جریع و بلور و در و لاجورد
و زبرجد و صنعه ساختن آئینه و شیشه را و چه میداشتند
که دریا معدن عنبر و مروارید و مرجان است و باز هر در
شکم بز کوهی میباشند و جند از سنگ آبی بهم میرسد و سنگ
از آه و عنبر از زنبور و کاه بهم میرسد و عطر زیاد از کوه
و سمور و سنجاب و خرز را کجا دیده بودند در سابق که باید
تخصیص آنها کنند و چه میداشتند عمل کتابت و تجارت

وزراعت و معاملات و داد و ستد و خرید و فروخت و
سکه کردن طلا و نقره و تحصیل نمودن کباب و دوا و اما و
واقشه و ابریشم و کتان و پنبه و نقل نمودن عقاقیر از
بلا و بعیده و سوار شدن بر مرکبان و ساختن زین و
طاب و سوار شدن بر کشتیها و ساختن آن و غرض نمودن
در کجاء و مطلع شدن بر حرکات کواکب و شناختن بروج و
احکام نجوم و حکم کردن بر اوضاع ستارها و طلب ریاست
و سلطنت کردن و ساختن خانهها و عمارتها و کاخها
و کندن چاهها و قناتها و مزارع و جاری ساختن عسرها
و ساختن شهرها و جرایزه خلائی بیکدیگر شبیه میکنند
و هر یک از ایشان بلباسی و کلامی و زبان و خویش و سیرتی
و بیکی و شکلی و صورتی اینها همه را که گفتیم تدبیر و تعلیم
و الهام و لطف ملک قدیر است که ایشانرا آفریده و این
فسار که آنهم حسن الحاقین ما عقل تجویز کند که خود بخود آید
و سایر

۴۴
و سایر مخلوقات لطیفه بشعور متکون شود که صاحب
و ردیت و تدبیر و فطانت و زیرکی و کیاست باشد
و فرق کند حقرا از باطل و علم را از جهل و نیک را از بد و سیاه
را از سفید و درشت را از خوب نه و آنهم چنین نیست
بلکه او را مدبری و خالق و تربیت کننده هست که لهم
کند ایشانرا باین صنایع و تدابیر و کمالات و ایشانرا تربیت
نسلا بعد نسل و عقبا بعد عقب پدید آورد تا دنیا تمام
شود و **و**م الله حقیقاً قدیم دازد و ابدیست و عدم
بر او محالست و همیشه بوده و خواهد بود و زمانی ندارد
که که بوده و باقیست بقاء خود زیرا که اگر حادث باشد
عدم و فنا بر او روا باشد هر آنکه محتاج خواهد بود بچیز دیگر
و خالق دیگر پس و حب الوجود و صانع عالم نخواهد بود
و باید دانست که وجود او واجب است و لازم ذات او
و محالست که از او منفک شود و جمیع عقول ارباب بلل و

نخل مختلفه اتفاق کرده اند بر آنکه او کامل من جمیع اشیاء
است و عجز و نقص فنا در و ال و حدوث بر او محال است
سیم آنکه خدا قادر و مختار است در آنکه هر چه خواهد
کند و هیچ ممکن از تحت او بیرون نیست و چنان نیست
که زاده بر آنچه آفریده است نتواند آفرید و قادر است
بر ایجاد هر حال و اگر خواهد ضعیف از آنچه آفریده است
در همان وزین و غیر اینها ایجاد میتواند کرد و مخلوق را
از عدم بوجود و از وجود بعدم میتواند برد و زانهای گذشته
و قرون ساله را میتواند برگردانید و اگر خواهد در یک طریقه
العیین جمیع اشیا را معدوم میتواند کرد و عالم میتواند
نموده انا فانا و آنچه کند باز آمده و اختیار کند و مجبور و مضطر
و عاقل نیست در کارها و چنان نیست که تاثیر آن در
بدون اراده آن باشد مانند سوختن آتش و هر ممکن که
اراده حقیقه با ایجاد او تعلق گیرد البته موجود میشود
چنانچه

۴۸
چنانچه خود فرموده است که انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول کن فیکون و این منافات ندارد با آنکه
با آنکه اراده حقیقه با موصوفه تعلق نکند و بیک دلیل برین
مضامین نیست که مذکور شد که اتفاق کرده اند بر آنکه
عقول با الهوای مختلفه بر آنکه عجز و نقص بر صانع عالم
رو نیست و چنین امری یا بدیهیست یا نظری که در
مقدماتش را شبه نیست **چهارم** آنکه خداوند
عالمیان عالمست بر معلومی و تغیر در علم او نیست
و علم او با شیا پیش از وجود آنها تفاوت ندارد و با علم
او بعد از وجود آنها در ازل میدیست آنچه در ابد الالباب
به هم رسد و جمیع شیا مانند ذرات هوا و قطرات
باران و دریاها و عدد حیوانات و میوه های ایشان و عدد
انفاس و مشی قدم حیوانات و وزن آنها و طول عمر
و عمق آسمانها و زمین و ریزه های روغن و آنچه در تره دریا

۱ هاست و عدد حیوانات کجاست و ثقل کوهها و عدد
 ۲ و اشجار و درختان و برکهای ایشان و عدد اثر و حرکت
 ۳ و شمار ایشان و آنچه در میانها و کوهها و قلعه های حجاب
 ۴ و عدد کلیها و خشناب و حطاب و مرغان و حشرات
 ۵ الارض و هوام و درنده گان و مردگان و زنده گان
 ۶ و انا نیکه خواهند آمد از آدم و افراد حیوانات و عدد
 ۷ برک درختان و ستارگان آسمان و رنگ بیابان
 ۸ و عدد صالطان و شقیق و بدکارش و مؤمن و کافر و غیره
 ۹ نزد علم او هویدا و یکسان است زیرا که خالق همه چیز او
 ۱۰ یا بواسطه یا بواسطه و هر که بار آورده و اختیار از روی حکمت
 ۱۱ چیزی آفرید البته بآن چیز و صفات و آثار آن علم دارد
 ۱۲ و بآنکه تأملی انی مقدمه غایت ظهور دارد و دیگر آنکه خبر داد
 ۱۳ و نسبت مجرد به همه چیز بیسا و نیست و دیگر آنکه همچنانکه علمنا
 ۱۴ اثر وجود او نیکه علم آنها و جمیع کمالات آنها با و منتهی میشود
 ۱۵ و یک

۱۶ و کسیکه همه علمها از او باشد جاہل بخیری نباشد و جناب
 ۱۷ او اشاره به همه دلایل در سه کلمه قرآن مجید فرموده ال
 ۱۸ لعلهم من خلق و هو اللطیف الخبیر یعنی آیا نمیدانید
 ۱۹ همه اشیا را آنکسی که همه چیز را آفریده است و او است
 ۲۰ لطیف یعنی مجرد یا صاحب لطف کامل و رحمت شامل
 ۲۱ نسبت به جمیع موجودات و حافظ و خالق و مرتبه همه او است
 ۲۲ و همه را بمنتهای مراتب کمال او میرساند و داناست
 ۲۳ بخفایای امور و کسیکه نیک تأمل کند در غرض بیخ
 ۲۴ خالق عالم در آفتاب و ماه و ستاره گان و حرکات
 ۲۵ مختلفه آنها بر قانون حکمت و تربیت جمادات و نباتات
 ۲۶ و رسانیدن هر یک بحد کمال آن در تشریح بدینجا انسان
 ۲۷ و حیوانات و ترکیب اعضای آنها بیکدیگر و آلات
 ۲۸ ادوات تغذیه و تمییز ادراکات حواس خمس ظاهره
 ۲۹ و باطنه که چندین هزار سال حکما در آنها فکر کرده اند و

کتابها در برابر نوشته اند و اعتبار از عشار آنها پزوده اند
بعین لایقین میدانند که چنین خداوندی هیچ امری بر او مخفی
نیست و از هیچ کاری عاجز نیست و بر همه چیز قادر است
و علم او از یابد نیست و غافل نمیشود و سهو و غلط و اشتباه
و فراموشی و جهل بر او نمیشود و خواب و پستی و تشنگی و
کلال و ملال در او محال است زیرا که آنها همه عجز و نقص است
و او کامل من جمیع اجهات است چنانچه دشتی و هرگاه عموم علم
و قدرت و ترفه او بابت و بمعجزه حقیقت پیغمبران و اوصیا
ایشان علیهم السلام ثابت میشود و سایر صفات کمالیه
باخبارشان ثابت میشود و احتیاج بدلائل عقلیه نیست
پنجم پنجم آنکه حقیقتا سمیع و بصیر است یعنی عالم است
با آنچه شنیده نیست و دیده نیست بی آنکه او را آلت شنیدن
مثل گوش و دیدن مثل چشم بوده باشد زیرا که اگر محتاج باینها
باشد جسم مرکبی خواهد بود و محتاج و ممکن خواهد بود و در محال
بود

۴۷
خود محتاج بغير خواهد بود و او کامل بذات خود است و علم
با آنها موقوف بوجود آنها نیست بلکه پیش از وجود آنها
و بعد از طرف شدن آنها میدانند و این دو صفت
بعلم بر میگرد و چون حقیقتا خود را باین دو صفت ستود
جدا ذکر کرده اند شاید حکمتش آن باشد که در ضمن رد
حکما میشود که خدا را عالم بخریات نمیدانند ما چون اکثر
اعمال که مورد تکلیف الهیست از قبیل سمع و بصر است
ایند و صفت از مطلق علم تخصیص نکرده فرمود که در
در ذی ایشان از معاصی و ترغیب ایشان بطاعات
بوده باشد و بعضی این دو صفت را و رای صفت علم
میدانند و ذکر آنها ثمره ندارد **ششم** آنکه حقیقتا حی است
یعنی رنده است و مراد از حیات صفتی است که از ان توانا
و دانائی آید و چون معلوم شد که حقیقتا عالم و قادر است
پس صفت حیات او را خواهد بود اما حیات در ممکنات

بعارض شدن صفتی میباشد و در حیات مقدس الهی
ذات خود زنده است بدون آنکه صفت موجودی
عارض او کرده و در حقیقت این صفت بعلم و قدرت بر
میکرد و **هفتم** آنکه خدا تعالی مرید است یعنی کار را از او
باراده و اختیار صادر میشود نه مانند فعال ضطراری
که بدون اراده و اختیار صادر میشود مانند سوختن آتش
و فرود آمدن سنگ از هوا و از آنجا که با اختیار صادر میشود
اول تصور آن فعل میکنیم و بعد از آن فایده از برای آن
تخیل میکنیم و آن محرک میشود تا بحد غم و حزم میرسد پس
آن فعل از ما صادر میشود و در جناب اقدس الهی چون
اختلاف احوال و عوارض نمیشود پس همان علمی که
حقیقتاً دارد که وجود فلان امر و فلان وقت برای
نظام عالم صالح است سبب وجود میشود و در آنوقت
لهذا متکلمات امامیه گفته اند که اراده بعلم بر میگردد و علم
باصفا

باصلاح اراده است و در احادیث وارد شده است که اراده
همان ایجاب است و از صفات فعل است و حادث است
و در این باب سخن بسیار است و از برای تکلف همین بس است
که بدانند که فعال از حقیقتاً باراده و اختیار موافق حکمت و مصلحت
صادر میشود و در فعال مجبور نیست **هشتم** آنکه حق
تعالی متکلم است یعنی ایجاب حروف و صوات مینماید در جسمی
بی آنکه او را عضوی و دماغی و زبانی بوده باشد چنانچه بقدرت
کامله ایجاب سخن در درخت کرد و حضرت موسی عم شنید و
ایجاد کلام در آسمان میکند و ملائکه میشنوند و وحی میآورد
یا ایجاب آخذا در قلوب ملائکه و انبیاء و اولیای علیهم السلام
مینماید و تکلم از صفات ذات الهی نیست که قدیم باشد
بلکه از صفات فعل که حادث است زیرا که آنچه کمال حقیقتاً است
علم با تمعانی و حروفست و قدرت بر ایجاب حروف و صوات
در هر چه مخلوق بدین دو صفت قدیمند و عین ذنوب و این صفرا

جدا ذکر کرده اند برای آنکه بنامی بحث نبیا و تکالیف حقیقیه
و انزال کتب و وحیه های الهی بر این است و کلام های خدا که فرما
نموده و محف و تورات و انجیل و زبور و سایر کتب الهی است
از سر بانه و عربی و عبری و عجمی همه حادثند و علم حقیقی بآن قدیم است
و آن غیر کلام است و کلام نفسی که شاعره بآن قائلند باطل است
م باید دانست که حق تعالی صادق است و کذب و دروغ
مطلقا باور و نیست زیرا که عقلا حکم میکنند که کذب قبیح است
و از اقباح منزّه است و دروغ مصلحت آئینه که ما را روتا
بار کتاب اقل قبیحین است و این از عجز است که قادر
نیستیم که مفسده کلام راست را دفع کنیم و خدا بجز موهبت
نمیشود و ایضا اجماع ملّین و ربّانیین و ارباب عقول منعقد
بر آنکه حقیقی صادق است و جمیع کتب و اقوال الهیه مشحون است
بآن و از جمله ضروریات دین است **م** آنکه صفات کمالیه
الهی عین ذات مقدّس او است باین معنی که او را صفات
مست

نیست که قائم بذات مقدّس او باشد بلکه ذات او قائم مقام
جمیع صفات است چنانچه در ذات الهی هست و صفت قدرت
موجود نیست عارض انداز شده است در حقیقت ذات
مقدس قائم مقام انصاف است و همچنین در سایر صفات
کمالیه ذات قائم مقام همه است و بجز ذات مقدّس بسیط
مطلق چیزی نیست زیرا که اگر صفتی زاید بر ذات باشد
یا قدیم خواهد بود یا حادث و هر دو محال است زیرا که اگر
قدیم باشد تعدّد قدما لازم آید و قدیمی بجز از خدا نمیباشد
پس آن نیز خدای دیگر خواهد بود و اگر حادث باشد
لازم میاید که وجب الوجود محلّ حوادث باشد و آن
محال است چنانچه انشاء الله مذکور خواهد شد و ایضا لازم
که حقیقی در محال خود بجز محتاج باشد و آن مستلزم نقص و
عجز است چنانچه حضرت امیر المؤمنین **ع** فرموده است که من
وصفه فقد قرنه فقد شانه و من شانه فقد جواه و من

فَقَدْ جَعَلَهُ يَنْفِي هَرَكَةَ وَصَفَ كَرْدَ خُذَارِ الْبَصَفَاتِ بِسُورِ
مَقَارِنِ سَاخْتِ بَصَفَاتِ زَايِدِهِ دِهَرَكِهِ اَوْرَا مَقَارِنِ
سَاخْتِ بَصَفَاتِ زَايِدِهِ بِسُورِ عَقْدِ بَدْوِ خُذَارِ كَرْدِيَا
دَوِيْ دَر زَاتِ خُذَا قَائِلِ شُدْ دِهَرَكِهِ اَيْنِ عَقْدَا كَرْدِ خُذَا
صَا حَبِ خَزُوْءَا دِهَشْتِ دِهَرَكِهِ اَيْنِ عَقْدَا دَر دَر خُذَارِ
نَشَا خْتِ هَسْتِ وَايْضَا فَرُوْدَه هَسْتِ كِه اَوَّلِ دِيْنِ
خُذَا اَنْسْتِ كِه اَوْرَا يَكَا نَه دَا نَدِ وَا لِيَكَا نَه دِهَشْتِ
اَوَّلِ هَسْتِ كِه صَفَاتِ زَايِدِهِ رَا رَا دِ نَفِي كَنْدِ وِدَر عَدَدِ
كَمَالِيَهْ خِلَافِ كَرْدِه اِنْ عَصْفِ كَهْتِه اَنْدِ عِلْمِ هَسْتِ وِقْدَرِ
وَحْتَا بِرُوحَا يَاتِ وَا رَا دِه دَكْرَا هَسْتِ وِسْمَعِ وَا بَصَرِ وَا كَلَامِ
وَصَدَقِ وَا زَلِيْ بُوْدِنِ وَا بَدِيْ بُوْدِنِ وَا بَعْضِ اَيْنِ صِفَتِ
ذِكْرِ كَرْدِه اَنْدِ بِسُورِ اَيْنِ هَسْتِ كِه حَقَقَا اَيْنِ عَالَمِ هَسْتِ
وَقَا دَر وَخْتَا رُوْحِيْ وَا مَرِيْدِ وَا كَا رِهْ وَا سَمِيْعِ وَا بَصِيْرِ وَا كَلَامِ
وَا زَلِيْ وَا بَدِيْ وَا بَعْضِ اَز اَيْنِ صَفَاتِ بَعْضِ دِيْكَرِ بَرِيْدِ

بَا نَحْوَ مَذْكُورِ شُدْ اَز اَيْنِ صِفَاتِ هَا كِه كَفْتِيْمِ بَا يَدِ دِهَشْتِ كِه تَكْلِيْفِ
مَا بَا عَقْدَا دِنُوْدِنِ بَا اَيْنِ اَقْرَارِ هَسْتِ نَه اَحَا طَهْ كِه عِلْمِ بَا اَيْنِ
بَا شِيْمِ رُزِيْ كِه مِيْدَا اَيْنِ حَكِيْمِ هَسْتِ وَا كُنْهْ حَكْمَتِ اَوْرَا اَيْنِ اَيْنِ
وَمِيْدَا اَيْنِ عَالَمِ هَسْتِ وَا بِيْ اَيْنِ اَوْبُرْدِه اَيْنِ وَا بَعْضِ اَيْنِ
صَفَاتِ دِيْكَرِ وَا بَعْلَا اَيْنِ عِلْمِ **فصل دوم** در صفات هست
كِه اَز حَقَقَا نَفِي بَا يَدِ كَرْدِ وِدَر اَيْنِ خَبَرِ مَحْبُوثِ هَسْتِ **بسم**
اَوَّلِ هَسْتِ كِه اَوْيَكَا نَه هَسْتِ وَا شَرِيْكِيْ نَدَارِدِ وَا خُذَا اَوْنِيْ
وَنَه دَر خَلْقِ شِيَا كِه وَا دَوِيْ دَر زَاتِ اَوْرَا اَيْنِ هَسْتِ وَا
دَوْنِيَا شُدْ جَا نَحْوَ حُوسِ بَرْدَانِ وَا هَرْمَنْ وَا نَوِيْ رَا نَشِيَانِ
بَسُوْرِ وَا ظِلْمَتِ وَا بَعْضِيْ بَخِيْرِ وَا شَرْقَا ئِلْمِ وَا بَعْضِ بَشَرِكَتِ طَبِيعَةِ
بَسْطُورِ وَا لَيْفِهْ اَز طَبِيعِيْتُوْنِ شَهْمِ نُوْدِه نَدِ وَا بَسْفَا هَسْتِ
وَا بَخَرْدِيْ مُنْكَرِ صَا نَعِ شُدِه اَنْدِ وَا بَعْبَا مَرَا رُجِعِهْ قَائِلْمِ وَا
خَا كَرَا مَوْثَرِ مِيْدَا نَشُدِ وَا بَعْضِ بَشَرِكَتِ خَا كِ قَائِلْمِ وَا طَا
بِدِهَرِ وَا لَيْفِهْ هَوَا قَائِلْمِ وَا طَا لَيْفِهْ بَا قَا بِ وَا بَعْضِيْ كَوْكَبِ

شريك ميدانند در آفرينش و بعضي جبرئيل را ميكويند كه او
در ا تحت فلک ماثير ميكند و ايجاد ميكند و بعضي از اهل
قلبه و مسلمانان بعضي از ائمه معصومين را شريك
ميدانند و بعضي از رضا را عيسى را شريك ميدانند
و بعضي خدا ميدانند و بعضي پسر خدا ميدانند و يهود و نصير
عزير را پسر خدا ميدانند و طائيفه از هندوان طلا
و سبك را شريك ميدانند چنين اقوال كه گفته بيمه كه است
و خداوند عالميان شريك ندارد كه مستحق عبادت و پرستش
باشد چنانكه بت پرستان و كفار كه اصنام را با خدا شريك
كرده بودند و وسطه و شفيع ميدانستند ميان خالق و خلق
و بعضي بلكوب سبعة ستاره و ستاره شعري ميكويند
و آنچه مسموع ميشود از اهل خا و بعضي از مغربيان
و سكان سوهل در باري چين و خبر اير سرانديب را ائمه
عزيره چنين نقل ميكند كه عبادت اصنام ميكند و وسطه
ميدانند

ميدانند و بعضي عبادت حيوانات و جهادات و اشجار
را ميكند و اين اقوال بوج و اين عقا و باطل بخبر دادن
جميع اسباب و ضرورت جميع اديان از اهل كتاب
نايت شده است و بديهي عقل معلوم است كه نظام
عالم وجود و وجود و نظام احوال آن بدون وحدت اله
ميتوانست و دو هرگاه دو كه خدا در خانه خود و حاكم در شري
و دو پادشاه در مملكتي و دو پسر در دهي باشند
باعث اختلاف اوضاع آنها گردد و چون تواند بود
كه احوال آنها در ميناها و كارخانه ايجاد با اين وسعت
بد و خدا منتظام تواند شد بلكه باندك تا ملي معلوم شود
كه جميع عالم با اعتبار ارتباط اجزاي بيكد بغير بركت يك
شخص است و همچنانكه عقل تخويز نميكند كه نفس متعلق
بيكدن شود و تخويز نميكند كه دو اله مدبر عالم باشند و
محقق دواي گفته است كه اگر كسي ديده بصيرت و اعتبار كجا

و کرد سراپای عالم بر آید از مفتح آن که عالم روحانی است
نامشدهی که عالم جسمانیات همه را یکسلسله مشبک
منظم بیند و بعضی در بعضی فرو رفته و هر یک بنای خود
مرتبط چنانکه بنداری که یکخانه است در اصحاب
بصیرت نافذ و مخفی نیست که مثل این ارتباط و تاسیس
جز بوحده صانع نظام نه پذیرد چنانکه از ملاحظه
صنایع متعدده متبصر تر شوئیم این معنی منکشف
کرد که با وجود آنکه بحقیقت موحده همه یکبیت است
محققان دانش و بیش مقرر است که مؤثر حقیقی در همه اشیا
جزو حد نیست بواسطه آنکه اگر مصور صوری مختلف است
بسی منافرت و مناکرت میان مصنوعات
ایشان ظاهر میگردد و از ملاحظه این معنی و اخوات آن
منقطنه شوئیم در معلوم کرد که اینچنین وحدت نظام
که در اجزای عالم و تحت جز بوحده صانع آنست

بود چنانچه مضمون کریمه لَوْ كَانَ فِیْهِمَا الْهَیْءُ إِلَّا اللَّهُ
لَفَسَدَتَا نبی از نیست و اهل اعتبار را از تبهی کافیت
این فِی خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ و أَخْتِلَافِ اللَّیْلِ
وَالنَّهَارِ آیات لِأُولِی الْأَلْبَابِ و از تحقیقات سابقه
معلوم شد که چنانکه وجود صانع بدیهی و فطریست و حدت این
نیز بدیهی و فطریست و همگی اقرار میکنند که دارند و اتفاق
عقول مستقیم را بمعنی و تحت و اکثر تنویر مبدا اصل را
یکی میدانند و میگویند نور و یزدان قدیمست و ظلمت و این
از او بهر سیده و قلیلی از ایشان لطا هر اظهار قدم هر دو
میکند و در باطن اگر اندک تأمل نمایند اذعان بوحده صانع
و تورات و ایهه ایشان را هر جا بلی که بشنود و بطلان بخارا
بالبدیهه میدهند و حضرت امیر المومنین ع فرموده است که اگر کسی
میگوید بایست که بجا و رسولان او بنزد ما بیایند و این بزرگوار
قاطع زبر که واجب الوجود باید قادر و قیاس مطلق باشد هرگاه

لیک خدای صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای معرفت عباد
خود بفرستد و خلق را هدایت کند و اعیان باله خدای دیگری
بود میبایست برای شناساندن و عبادت خود بفرستد
و خود را ببا شناساند که من چه صفت دارم و مرا چه نام
باید کنید و کدام عبادت از برای من بکنید و امر من کدام است
و نواهی من چه چیز است پس قادیانیت بر فرستادن رسول
و عاقرست یا حکیم نیست و بخیل و جاهلست و هیچ یک
از این صفات بر وجهی الوجود در دینیت و بر این مطلب
دلایل بسیار است و اما بتان کفار جمادی چند کفر
و ضرر نشان متصور نیست یا مخلوق چندند که مغلوب و مقهور
قادر مطلقند مستحق عبادت نیستند و از آن واضح تر است
که احتیاج بیان داشته باشد و نفی آن ضرر دین اسلام است
و ق م آنکه حق تعالی مرکب نیست و جسم و جوهر و عرض نیست
و او را مکانی و جهتی و تری و تختگاهی و مجلسی و دارالملک
بود

معنی خلوتخانه و موضع معینی نیست که محل سکون او باشد زیرا
که بخلاف از لوازم جسم است و باید داشت که موجود است یا مرکب
است یا بسیط و مرکب نیست که اجزاء داشته باشد یا در خارج
مانند آدمی که مرکب است از اعضا و اخلاط بدن و عناصر
یا در زمین مانند جنس و فصل و بسیط نیست که عرضی داشته
باشد و محیط بر همه اشیا رنه بر عکس و متعلق به سبب است
و او را عرضی نیست که اگر عرضی داشته باشد محتاج بآن
جز و مخلد بود و جوهر نیست زیرا که جوهر از قیام ممکن است
و واجب الوجود موجود بالذات است و عرض نیست مانند سبب
و سفیدی و حرکت و سکون زیرا که عرض محتاج به محل و
محتاجی ممکن است و جسم نیست زیرا که جسم مرکب است از اجزاء
و مرکب محتاج است باجزاء و از این جهت در مکان معین و
نیست زیرا که هر که در مکان و جهت و سمت و طرف است
با جسم است با در جسم حلول کرده است و خدا منزله از هر دو

حرکت و انتقال از مکانی به مکانی یا از محلی محلی بر او است
زیرا که هرگاه چنین باشد مبادی خدا جسم باشد و این عین کفر و
زندگی است **سوم** آنکه صانع عالم مثل ندارد چنانچه
حق تعالی خود فرموده است لیس کمنله شیء وهو السميع
العلیم و شیه و نظیر ندارد که در حقیقت ذات و صفات
با او شریک باشد و ضدی ندارد که با او معارضه تواند کرد
چنانچه تجوس میگویند که اهرمن از اندیشه یزدان بهم رسید
و از سوراخ عالم نظر بیزدان کرد و بر جاده و جلال و عزت
او حسد برد و با هم جنگ کردند و یزدان ملائکه آفرید که
وی باشند و اهرمن شیاطین را و با هم مدتی جنگ کردند
و آخر شمشیر خود را اهرمن در نزد ماه بکروند گشتند و صلح
کردند که بعد از مدت معین اهرمن از عالم بیرون رود
و از این قسم زندگیا بسیار گفته اند و انبیا در آفریدن معنی و
یاوری نداشته و مخلوقا را بدون ماده آفریده و آنچه بعضی

از حکما و جهال صوفیه و بعضی از غلات میگویند کفر است
و خالق همه چیز از دنیا و ما فیها اوست بغیر افعال بندگان
چهارم آنست که صانع عالم دیدنی نیست و بدیده
ادراک او نتوان کردند در دنیا و نه در آخرت و این صوفی
و نیست و آیات و احادیث بسیار بر نهی و اراده
و آنچه تو هم میکنید که برخلاف این از احادیث وارد شده
مؤول است با دراک بدیده دل چنانچه حضرت امیر ^{المؤمنین}
ع فرمودند نه بیند او را دیده باشد باده دیدن و لیکن
دیده است او را و لها حقیقتهای ایمان و باید دانست
که گفته ذات و صفات کمالیه خداوند عالم بغیر او گشتند
و چه نبوده است و نخواهد بود و پیغمبر آخر الزمان ص که
اشرف مکونات و فضل عارفانست اقرار بخبر نموده
و فرموده است که ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناخته
ایم تو را چنانچه سر او را شناختن توست و ما عبدک

حق عبادك و پرستش و بندگی نکرده ایم ترا چنانچه سراد
 عبادت و پرستیدن تست و حقیقتا نیز فرموده است
وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ یعنی اندازه نکرده اند و تعظیم
 نکرده اند چنانچه سراد راست و فرموده است لَا تَدْرِكُهُ
الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُبْصِرُ الْأَبْصَارُ یعنی ادراک او
 نمیکند و در میان دیده ها را و در تفسیر این آیه وارد شده
 که دیده و دلها ادراک او نمیکند چه جای دیده و سروایه کریمه
لَنْ تَوَاقَى در جواب حضرت موسی علی نبیا و آله و علیه السلام
 و بنی اسرائیل ظاهر است که نفی ما بُدِست و بضایا
 بسیار جو پس ظاهر ادراک او نتوان کرد و بعضی شنیدن
 و بوبیدن و لمس کردن و چشیدن و بوییدن و چشیدن
 ادراک نتوان کردند و هم و خیال و آنچه بحال صوفیه
 ستیان طعون میگویند و بعضی از ایشان و بزرگان
 اینطایفه خدا را دیده اند و با آسمان رفته اند و با او صحبت
 داشته اند

داشته اند بر عاقل متفطن ظاهر است که محض حقاقت
 و سفاقت و دروغ نیست تعالی عن ذلک **بسم**
 نیست که چنانچه مقدس الهی محل حوادث نیست که محل
 مختلفه بر او دارد شود مانند سهو و نسیان و خواب
 و بینگی و دلستنی و دمانده که دلالت و الم و درد
 و بیماری و عجز و ناتوانی و جوانی و پیری و لذت خوردن
 و آشامیدن و جماع کردن و محل هیچ مقوله از مقولات
 نه گونه عرض نیست زیرا که نقیص با این عوارض
 همه دلیل عجز و نقص و حیا جست و حقیقتا از همه انجیا
 برتر است و محل سخن در این باب نیست که آنچه از صفات
 کمالیه الهیه است حادث تواند بود و از او منفک
 نتواند شد مانند علم و قدرت زیرا که اگر انجیا حادث
 باشند و حقیقتا پیش از عرض انصاف ناقص و
 جاهل و عاجز خواهند بود و اگر از او منفک شوند بعد

از آن ناقص خواهند بود و در حال نقص بر او روایت
و اگر آنچه حادث میشود صفت نقص باشد عرض آن
محال خواهد بود و آنچه از صفات ذات نیست و صفت
فعلست حادث میتواند بود مانند خالق و رازق
و محیی و ممیت زیرا که حقیقاً در اول خالق نبود و الا
باید عالم قدیم باشد و خلق الهی همیشه بوده باشد و این
صفات محال حقیقاً نیست که از عدم آن نقص
و عجز لازم میآید بلکه آنچه از صفات کمالست قادر
بودن بر ایجاب است که در هر وقتی که مصلحت اند ایجاب
نماید و آن قدیم است و هرگز از حقیقاً منفک نمیشود
و گاه باشد که دوام صفت فعل نقص حقیقاً باشد مثل
آنکه هرگاه مصلحت در ایجاب در نید در این روز بوده باشد
اگر پیش ازین روز ایجاب کند خلاف مصلحت موجب نقص است
و همچنین زید را ایجاب کردن هرگاه خلاف مصلحت باشد
و بجز

و بجز آوردن نقص و خواهد بود نه کمال او چنانکه گفته اند که
ذات نیست که حقیقاً با آن موصوف باشد و بقدر آن
موصوف نتواند بود اما اول مثل علم که علم الهی محصور
تعلق گرفته است و بجز مطلقاً موصوف نخواهد بود
و همچنین قدرت جناب باری قادر بر هر ممکن است
و عجز را بر هیچ وجه نسبت با آن نتواند دل و دوم مثل خالق
چون میتوان گفت که خدا هفت آسمان آفریده و زیاده
از هفت چون مصلحت بنوده خلق نکرده و زید را خلق
کرده و پس او را خلق نکرده و بزید کردن موصوف کرد
یکی را غنی و دیگری را فقیر کرده پس چنانکه از اینجا
موجب تغییر در ذات مقدس و قدرت کامل و علم سابق
خیرست بعضی است و خلاف در قابلیت ماده مصلحت
نظام کل و بجز از فیض شامل و خواهد بود بکل مصالح
کل بلا تشبیه از باب ما بر این رحمت که بسیار در همه یک

نحو میار و اما باعتبار اختلاف مواد و قابلیت زمین کل
سنبل میرویند و در یک زمین حار بمقدار ظاهر میگردند
و در یک زمین شکار و نبات و در دیگری ابار و اعشار
آورده ~~مکانه~~ را آلوده می کنند و دیگری را ویران میکنند
از یکبار نیست ه هر چه هست از قامت تا ساری تمام
ماست ه ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
و در این ساله زیاده از این مناسب نیست **ششم** است
که خواب حقیق را نامهای مقدس بسیار است چنانچه فرمود
وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوهُ بِهَا یعنی خدا را با نامهای بسیار
نیکو هست پس بخوانید او را با آن نامها و بسیار در آیه
و اخبار و ادعیه و قصیده و احاطه است که خدا را بغير نامهای
که در احادیث و قرآن دارد شده خوانند و حق است که
نامهای خدا در چند و مخلوقند و حادثه و بعضی از اینها
قائل شده اند که نامهای خدا عین ذات اوست و این سخن
بهند.

۵۷
بهنیای شبیه است و در خبار دارد شده است که هر که
باین قول قائل شود کافر است که عبادت نام معنی کند
هر دو را با خدا شریک قرار داده است و هر که عبادت
کند ذاتی را که نامها بر او طلاق میکنند خدا را بیکایکی
پرستیده است و بعضی از امامان کرامان اهل سنت
اسم چند وضع کرده اند که خدا را باین نامها میتوان خواند
مثل مطیع و عارف و عاقل این محض کفر است **هفتم** است
آنکه حقیق را با چیزی متحد نشود زیرا که اتحاد شدن چنین
محالست چنانچه نصاری میگویند که عیسی عار و خوش خدا
و جسمش آدم و متحد با عیسی حلول نیز بر وی رو نیست
و او را زن و فرزند میباشند و ثالث ثلثه که ملکایه
عیسویان میگویند که خدا و مریم حلول کرده و عیسی از او
بهم رسیده همه کفر است و عجز و نقص حقیق است و آنچه
بعضی از سفها صوفیه میگویند در معنی اتحاد و دلیل میآورند

که حقیقتی عین دریا است و خلق قطره و آفتاب و زرا
دلیل میآورند این نیز زندقه است بلکه بعضی اتحاد نمی
دانند و آنکه میگویند که مایات امور ممکنه اعتباریهند و عارض
ذات شده اند خدا در دل عارف حلول میکند یا در
حلول میکند و با او متحد میشود و اقوال علاوه است که در
انبیاء حلول میکند و غالیان شیعه میگویند که حق تعالی
در رسول خود و ائمه حلول کرده است و بابائشان
متحد شده است یا بصورت ایشان ظاهر شده است همه از
وائمه ماضی از ایشان تبرئ کرده اند و ایشان را لعنت کرده اند
و امر قتل ایشان نموده اند و بعضی از حضرت امیر المؤمنین
بدو و هلاک کرد و صاحب عبد الله بن سبا از نصیر باین
را فرمود تا قتل رسانیدند **هشتم** آنکه حقیقتا در قدیم
بودن شرک نداشت و هر چه غیر جناب مقدس الهی است
حادث است و جمیع ارباب ملل بر این معنی اتفاق کرده اند
و اگر

و اگر حدوث و قدم را بر عرف حکماء بر چند معنی طلاق
میکند اما آنچه اتفاقی علماء ارباب ملل است است
که آنچه غیر خدای تعالی است وجودش ابتدائی و در ذات
وجودش از طرف ازل متناهیست و غیر حقیقتی
وجودش از ازل نیست و این معنی اجماع مسلمانان بلکه جمیع
ادیانست و فقیر در کتاب بکار الانوار قریب بدو
حدیث از کتب معتبره خاصه و عامه ایراد نموده ام
با ادله عقلیه و جواب شبهه فلاسفه و در احادیث معتبره
وارد شده است که هر که قائل شود بقیدی غیر از حقیقتا
کافر است **فصل سیم** در بیان صفات نیست متعلق
با فعال حقیقتا و در این چند بحث است **اول**
آنکه مذهب طایفه امامیه است که حسن و قبح فعال
عقلی است و مراد از حسن است که فاعل قادر و اگر آن
فعل را بکند مستحق مدح و ثواب باشد و عقل تصدیق

بخوبی انفعّل کند و متّجّ است که اگر فاعل قادر بر خجسته مستحقّ است
و عقاب باشد و عقل تصدیق انفعّل بیدبی کند و فاعلا
فی نفسه قطع نظر از وارد شدن شرح جهت حسن قیج میباشد
که مستحقّ مدح یا ثواب مذمت یا عقاب میکرد و این
حجت را گاه هست بیدیه عقل همه کس میفهمد مانند
نیکی رست گفتن که نفع رساند و قباح دروغ گفتن
که ضرر رساند و گاه هست که بفکر معلوم میشود مانند راستی
که بکسی ضرر رساند یا دروغی که نفع رساند که بحسن و قیج
آنها محتاج بفکر هست و گاه هست که عقول اکثر
از فهم آنها عاجز نیست ولیکن بعد از ورود شرح حسن
و قیج آنها را میدانند مثل آن روز و ماه مبارک رمضان
و قیج روز و اول ماه شوال و اشاعره از اهل سنت
میگویند که حسن و قیج فعال با مروی شارعست و عقل
را کاری نیست هر چه را شارع امر کرد حسن میشود و هر

راغی از آن کرد قیج میشود پس باعتبار ایشان اگر مرد را
امر بر یا میکرد حسن میشد و اگر نهی از نماز میکرد قیج
میشد و بطلان اینند بقطع نظر از حکم عقل در فهمیدن
بعضی از چیزها مستقلّه است مثل آنکه عقل میباید که
حقیقانه و تعالی عادل است و آنکه ظلم بر او محال است
و بظلم ظالم رضی نیست زیرا که اگر ظالم باشد عقل
تصدیق نمیکند بر ذمّ ظالم و فعال او و تصدیق بر مدح
او نمیکند **دوم** آنکه صانع عالم قیج نمیکند و قیج بر او
محالست که از او صادر شود زیرا که فاعل قیج یا عالم
بعیج آن فعل نیست و قادر بر ترک آن فعل نیست
و یا محتاج است بآن فعل تسبیح و یا قادر بر ترک آن فعل
هست احتیاج باین ندارد اما بعیث آن فعل میکند
بر اول جهل خدا لازم آید و بنا بر دویم عجز و بنا بر سیم
احتیاج و بنا بر چهارم سفاست و این چهار حقیقت محال است

پس هیچ از اوصاف در نخواهند شد **سیم** آنکه حقیقتا
بندگان را بر افعال که اختیاری ایشان نیست تکلیف
نمیکند نه بر فعل آنها و نه بر ترک آنها و بندگان در فعل خود
مختارند و خود فاعل فعل خودند و طاعت و خواه
معصیت و اکثر امانیه و معتزله باین قول قائلند و چنانچه
میکویند که فاعل همه بنده خداست و اینند سبب اکثر کفار
ملاحد و بعضی از حکماست و گویند بنده را مطلقا اختیار
اختیاری ندارند بلکه بر دست ایشان فاعل را جاری سازد
و مکلفند بحیر و تکلیف بالا بطاق و بندگان مجبورند
در کردن فعل و گویند المأمور مجبور و المجبور معذور
اما بعضی از ایشان میگویند که از بنده اراده فاعل میآید
اما اراده مطلقا دخلی در وجود او نیست و ندارد و مستند
بسیار از آیات قرآن وضع کرده اند و الحمد لله که خداوند
ظاهر و باطن ایشان را کور نموده و از فهمیدن معانی آن از انجمله آیه
یَعْلَمُ

یَعْلَمُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَحِكْمٌ مَا يَرِيدُ است و کل شیء
مَعْلُومٌ فِي الْوَجْهِ وَآيَةٌ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ وَلَا مَعْقِبَ
لِحُكْمِهِ وَآيَةٌ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَضَلَّ مَنْ لَبِثَ
وَآيَةٌ وَلَعَنَ مَنْ لَبِثَ وَتَذَلُّ مَنْ لَبِثَ وَآيَةٌ
باطلست بخند و جبر اول آنکه ما بیده عقل و وجود
خود میدیا بیم که فرقت در فعال ما میان حرکت غشیه
که بی اختیار است و حرکت کتابت که با اختیار خودیم
و همچنین فرق میدیا بیم میان آنکه کسی از ما بام افتد یا آنکه
از ما بام بریزد پس ما را در فعال خود اختیار کلی هست
دوم آنکه حقیقتا امر کرده است بطاعت و وعده
ثواب بر آن کرده است و نخی کرده است از معصیت
و وعده عقاب بر آن نموده است پس اگر فعال
با اختیار ایشان بود و او باشد تکلیف کردن ایشان
و عذاب کردن بر عصیان ظلم و قبیح باشد مثل آنکه کسی

دست و پای غلام خود را بزند و بگوید که برو فلان
را بیاورد و او را زند که چنانچه و روی و کسیر الزام بریز
و گوید چرا افتادی و او را زند و گوید که چنانچه و او را
کور کردند و گوید خط بخوان و فقط بر تخته بگذار و بعد از آن
او را زند و او را شل کردند و گوید این سنگ را بر دار
و بعد از آن او را زند و مجلس فرماید که چرا خواندی و نه
نوشتی و برنداشتی پس دستیکه تکلیف را بقدر طاقت
کرده و فعل فتح را خدا نمیکند و بار بر ایشان افتاد کرده
که نتوانند برداشت و کمیت ظالم تر از کسی که کفر و عصیت
و شرک بر دست و دل و زبان کسی جاری سازد
اختیار و ایشان مجبور باشند و در کردن فعال فحشه
اضطرار و او را بیدار بدارد در جهنم کند و خود در جای
از قرآن میفرماید که خدا ظلم کنند و نیست برندگان
و بر ظالمین است که بنده در شبانه روزی هزار رکعت

نماز میخوانست کرد و تمام سال روزه میخوانست بود
و هر سال حج میخوانست کرد در شبانه روزی هفتصد رکعت
نماز مقرر کرد و در هر سال یکماه روزه و حبس ساخت
و در هر عمری یک حج طلب نمود و جوابا و نیست مضمون
کرمیه لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعًا یعنی حق سبحانه
نمیخواهد مگر چیزی که بر ایشان آسان باشد و دشوار نباشد
پس حرکت و فعال ارادی و غیر اختیاری انجام پذیرد
که اگر کسی خواهد نماز میکند و الا نمیکند و اگر خواهد نماز میکند
و اگر نخواهد عقد میکند و روزه میگیرد و روزه نمیکند و الا فلا
پس این فعال ادادی از خدا نیست **چهارم** آنکه حق
لغات در مواضع پیشما را از قرآن مدح مقربان باری تعالی
را کرده است بر طاعت و ذم مردودان درگاه عزت
خود نموده و در کفر و عصیت ایشان اگر این جماعه فاعل
خود نباشند مدح و ذم ایشان سفاقت و بخریدی خواهد بود

و بر خدا اینحالست که خود را فرزند و کفر درشان بیا فرزند
و مذمت نماید و خود مؤمن گرداند و ایمان در او بیا فرزند
و مدح نماید بد آنکه فعال عباد و نه جبر است و نه تفویض و لکن
امر است میان و اکثر گفته اند که مراد نیست که خدا جبر
نکرده است بنده بار آورده خود و حجت کرده است اما اسبابش از
خدا ماند اعضا و جوارح و قوای بدیه و روحانی و آلات
و ادواتی که در فعال در کار است و از جانب خداست
و کردن فعل از بنده و این امر بهین الامر است و حق است
که مدخلیت حق تعالی در همه عباد زیاد و ازین است که مدخل
خاصه و توفیقات که مستحق آنها باشد بنیات و اعمال حسنه
و خیر است در فعل طاعات و خذلان خدا خود را بخود
گذشتن است و در خیر است و فعل معاصی اما هیچیک
بجای نمی رسد که سلب اختیار از او بشود و او مضطر باشد
در فعل یا ترک یا انداختن که دو غلام داشته باشد و هر دو را
بیک

بیک فعلی یا موری سازد مثل آنکه هر دو بگوید که فردا بروید و فلان
متاع از برای من هر یک بخیرید و هر یک که این کار را
بکنند صد دنیا را بیاورید هم و هر یک که بکنند ده تازیانه
با و نیز نم اگر بهین گفته اند در باب هر دو و یکی بکنند آنکه
نکرده است مستحق صد دنیا نیست و آنکه کرده است
مستحق تازیانه نیست و اگر یک غلام فرمان بردار است
و خدمات بیشتر کرده است او را دوست تر میدارد
و بعد از آنکه هر دو آن تکلیف را کرده اند تمام محبت کرد و او را
به تنهایی می طلبد و ملاطفتها و مهر با آنها میکند و تا کی میکند
که البته فردا آن خدمت را بکن و شب از برای او طعام می پزند
و لطف زیاد نسبت با نعلام میکند و فردا آنچه ترا می کند
و آن دیگری نمیکند و اگر این را صد دنیا را بدهد و او را تازیانه
بزند و بکشد و او را مذمت نمیکند زیرا که نه این غلام در گردن
جسور شده است و نه او را در گردن و هر دو با اختیار خود

و حجت آقا بر هر دو تمام است اینقدر خلقت حقیقی
در اعمال عباد از آیات و اخبار معلوم میشود و چنانچه
التفا باید کرد و خوف بسیار در این مسئله نباید کرد که در قضا
اشکالست و محل لغزش اقدام است و غنی بسیار اخبار
از تفکر این مسئله وارد شده است **نجم** است که
لطف بر حقیقت و حجت بحسب لطف امری است
که مکلف را نزد یک گرداند بطاعت و دور گرداند از
معصیت و آن فرستادن پیغمبر است و نصب امامان
و وعده و وعید و ثواب و عقاب و امثال اینها و اگر این
نمی بود مردمان چه میدانستند که خدا و رسول کیستند و این
و اسلام و مذهب حق چیست و باطل کدام است و حلال
و حرام را کجا از هم فرق میکردند بلکه مثل بهیمة الانعام میکردند
ششم آنکه حقیقت حکمت و حکیم و لغت بمعنی راست
گفتار و درست کردار است و در اصطلاح است که هر
کند

کند رعایت مصلحت در آن کند تا کار او بپایده فعل
او عیب نباشد و تدبیر او همه منوط حکمت و مشانت باشد
پس او را در فعال اغراض صحیح و حکمتهای غنیمت ملحوظ
میباشد و لیکن غرض در فعال الهی عاید بر بندگان نمی
کرد و غرض او تحصیل نفع از برای خود نیست و بر
ظاهر است که این عبادات بنده کار فایده و بانیست
و باین بزرگ نمیشود و بکار او نمیکند و بر این اقوال
اتفاق امامیه و معتزله است اما حکما و اشاعره گفته
افعال خدا معلل با غراض نیست و آیات و احادیث
بسیار دلالت بر بطلان این قول میکند و گویند که هرگاه
حکیم باشد لطف بر او واجب نیست و امامیه را اعتقاد
است که آنچه صلاح باشد از برای خلق و نظام عالم فعل
بر حقیقت واجب است و بعضی از متکلمین را اعتقاد نیست
که بپاید فعل الهی متضمن مصلحت باشد و صلاح بودن ضرورت

و غرض او از خلق و تکالیف محض افاضه جود است که بر بندگان
عاید شود و کما قال المولوی من نکردم خلق تا سودی ه کنم
بلکه تا بر بندگان جودی کنم و بسند قوی از حضرت امام
ناطق صادق ع منقولست که از حضرت پرسیدند
که چرا حق سبحانه و تعالی خلا یقرا عبث افزیده است حضرت
فرمودند که حق سبحانه و تعالی خلا یقرا عبث نیا فریده است ایشانرا
محمل نگذاشته بلکه ایشانرا افزیده است تا ظاهر سازد قدرت
خود را و اما ایشانرا مکلف سازد لعبادات تا مستوجب
رضای الهی شوند و ایشانرا نیا فرید که نفعی از ایشان بآورد
یا رفع مضرتی از او بکنند و بلکه ایشانرا افزید تا نفع بابیشان
برسانند و ایشانرا در حقیقت و نعیم ابدی در آورده پس خدای
تعالی مصلحت در آفریدن انسان دانست و آفرید تا نفعی
و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون بعمل آید یعنی نیا فریدم
پریان و آدمیانرا مگر برای بنده کی و ما در اینجا بمعنی حضرت است
و غرض

و غرض از آفرینش که نفسش بر بندگان راجع شود و دوست
که او می در مقام رضا و تسلیم میباشد در آید و اعتراض بر فعل
الهی نکند که منجر بکفر میشود و نگویید که اگر حقیقتا ما را غنی نکرد
بهتر بود و یا اگر فرزندان ما را غنیمت آید بهتر بود و فلان چرا
فقر است و فلان چرا مالدار است و از خدا را ضعیف است
که چنین قسمت من کرد و من چرا چیزی ندارم و این کار چرا
ساخته میشود و فلان کس اگر ده سال دیگر زنده بود
خوب بود و اگر اینها را از خدا میداد پس خدا حکیمست و حکیم
غلط نمیکند و اگر خدا میداد بجدا کافر شدی و از ائمه
طاهرين صلوات الله عليهم اجمعین منقولست که اگر جمعی خداوند
عالم را بیکایک بی پرستند و عبادات از نماز و روزه و
حج و عمره بجا آورند و با این همه نوبها چیز را که خداوند
کرده باشند بگویند که اگر چنین نمیکردند بهتر بود و همچنین اگر این
اعتقاد داشته باشند هر چند بزبان نیاورند مشرک و کافر میشوند

نمی بینی که حجبخانه و لقا میفرماید نه بجای پروردگار تو که این
 دنیا آورند و در زمره مؤمنان داخل نشوند تا ترا حکم سازند
 در هر نزاعی که در میان ایشان واقع شود و تو هر حکم که کنی
 ایشان راضی باشند و اصلاً از سخن و حکم تو دلگیر نشوند و گرد
 نهند حکم ترا کردن بخادون نیکو و از متم غفادات
 مؤمن نیست که راضی شوند بقضای الهی و صبر نمایند در بلا
 و در حدیث وارد شده است از حضرت امام زین العابدین
 که صبر نمودن و از حقتعالی راضی بودن سر همه عباد است
 و هر که در بلا و تکالیف الهی صبر کند و خوشنود باشد از حق
 سبحانه و تعالی در هر چیزی که بر سر او آورده خواهد خوب او باشد
 یا مکروه البته حقتعالی خیر او را در آن کند در دنیا و عقبی و حضرت
 امام جعفر صادق فرمودند که داناترین مردم حجبخانه و لقا
 کسی است که راضی باشد بقضای الهی و رضای در حدیث صحیح
 از حضرت وارد شده است که حجبخانه و لقا حق کرد حضرت
 موسی

موسی ابن عمران علی نبی و آله و علیه السلام که نزد من هیچ
 چیزی و بجایش دو ستر از بنده مؤمن نیست و هر چه پیش او
 میآوردم خیر او در پشت پس بیاید که صبر کند بر بلاهای
 من و شکر کند بر نعمتهای من و راضی شود بقضای من تا من
 او را در زمره صدقیان داخل گردانم هرگاه باین عمل نماید
 عمل نموده باشد بحق با آنچه من از او طلب کرده ام و اطاعت
 نموده امر مرا و از حضرت ۴ بطریق صحیح وارد شده است
 که تعجب دارم از حال مؤمن که هر چه حجبخانه و لقا بر سر او
 میآورد خیر او در پشت اگر او را بمقتضای برزخ بگذراند خیر
 او در پشت و اگر او را پادشاه کند خیر او در پشت و این
 حضرت مفقوست که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
 چیزی را که در قفسه بود نمیفرمودند که اگر غیر این میبود بهتر بود
 و فرمود که من چنانم که هر که در خاطر او در نیاید مگر رضا بقضا
 هر دعای که بکند مستجاب شود بلکه اگر دعا نیز نکند حقتعالی

آنچه خیر است نزد او می آورد و چنانکه در حدیث صحیح از ابن
حضرت صلوات الله علیه وارد شده است که هر که رو کند
 بآنچه محبوب الهیست از عبادات و صبر و رضا و مثال
 اینها جستجانه و لغو نیز رو کند بآنچه محبوب اوست در دنیا
 و عقبی و هر که بنیاه جستجانه و لغو بر جستجانه و لغو او را
 در بنیاه خود در آورد و کسیکه چنین باشد اگر عالم سرنگون
 شود با و ضرری نمیرسد آنچه بنده را ضرورت است بعد
 از معرفت الهی عقاید دشتن است و وجوب ایمان بآن
 قضا و قدر است و این بر دو نوعست قضای حتمی و غیر حتمی
 و اشاعره بقضای حتمی قائلند و معتزله را بنده را مستقل
 میدانند در اعمال و توفیق الهی را دخل نمیدهند و اخبار بسیار
 تکفیر اشاعره و نقضه چون ایشان قائلند و جبر باطل است
 و تفویض که اختیار حق است این نیز باطلست و لیکن
 واسطه میان هر دو حق است بآنکه فعل خیر از بنده است
 و توفیق

بحیر

و توفیق از حقیقتی و قبل از این شماره بآن شد و فضل چهارم
 و اینها مقدمه قضا و قدر اند و اخبار بسیار و نقضه که قضا و قدر
 عبارتست از علم الهی در آنچه تعلق با افعال مکلفان دارد
 و هر چه بنده را در آن دخلی نیست مثل تن درستی و بیماری
 و زنده گانی و مردن و مثال اینها بقضاء حتمی است و باین
 وارد شده است که در این باب غور نکنید چون معنی بسیار
 دقیقست و فرق میان قضا و قدر نیست که اول حقیقت
 قضا میفرماید مرض یا موت را و ممکنست که بقضای
 خیرات بر طرف شود و برودی و اگر نکر و کاری که سبب ^{قضا شود}
 و مقدر میشود مرض یا موت و در صورت بسیار مشکل است
 اما ممکن است و اگر رفع نکرد بتضرعات و تصدقات ^{مضا}
 میشود و در انیمه نادرست که منفع شود و لیکن ممکن دارد
 مثل آنکه ابتدای بیماری دفع آن برودی ممکنست ^{مضا}
 و چون قصد و مساک نکردند و بیماری سنگین شد مشکل میشود

رفع

چون مختصر شد مشکل تر و اعتقاد این باب بر حتمه ^{قدر} و قضا
اینست که آن عبارت از علم الهی و علم علت الفعل میشود
چنانچه علم منجم بکسوف سبب کسوف نیست بلکه چون کسوف
میشد منجم میدانست که میشود و همچنین اگر کتب خود تصریح
نموده است خصوصاً در کتاب توحید و اولیات بسیار دارد
قضا و قدر و امضا و اراده و مشیت و از مجموع اخباری که
ذکر نموده است ظاهر میشود آنچه بیان شد همین بس است
مؤمن را لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین و تحقیق قضا
و قدر را اگر نداند بر او حرج نیست و از او نخواهند پرسید
که چرا نمیداند و در قضا و قدر تبدیلی بسیار واقع میشود و این
دین شیعه است و منع نموده اند ائمه علیهم السلام از آنکه بگویند
آنچه مقدر شده است خواهد شد زیرا که در بسیاری از امور
میآید مادمیکه بگذرد قضا نرسیده و مثل آنکه بیمار و صحت
توبه بلاء و مرگ مفاجات و طاعون و اجلها ^{اصطلاح} میسر
عوام

عوام محلفی میگویند و غرق و هدم و حرق و پرت شدن
و غیره مصایب دفع میشود و هر چند بلا بزرگ و عظیم باشد
و عمر را کم و زیاد میشود و سبب قطع رحم و صلح رحم و فقیر
و غنی و برعکس میشوند بسبب اعمال خوب و بد و بسیار در
در انیمراتب تلاوت قرآن و خواندن تعقیبات و اذعیه
ما توره و دستجات ارجه و او را دو بار گشت نمودن از
و آنچه بحال شیعیان و قاطبه ستیان میگویند که آنچه در
پیشانی بنی آدم نوشته میشود و بر نیک و تمام غلط
و محض ارتداد و زندگه است و خلاف اجماع علمای شیعه است
و اگر چنین نباشد باز جبر لازم میآید و کافری که در پیشانی
او کفر نوشته باشند آخر چرا مسلمان میشود و بسیاری بنیم
که غنی فقیر میشود و بجا رحیم میشود و آنانیکه ایمان ضعیف دارند
مرتد میشوند و فاسق صالح میشود و و قضا عوام ^{اصطلاح} آنهاست
میگویند که شدنی میشود و خواهد شد معنی آنرا نمیفهمند که چه

میکونید و در این احوال بسیار است که آنچه خدا خواهد بشود
که هست و آنچه خواهد نیشود مؤید نیست که حدیثی را
که خاصه و عامه روایت کرده اند که شخصی از اهل عراق
داخل شد بر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و گفت
یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که این سفر که کردیم بواسطه اهل ام
که اشرف صفین است آیا بقضا و قدر الهی بود حضرت
فرمود ندبلی اشخ و الله که بر بلندای بالا رفتیم و برستی
رفتیم مگر آنکه بقضا و قدر الهی بود پس اشخ گفت که حقیقا
و تعالی مرز ما را بدید چون مجبور بودیم و ختاری نداشتیم و
استحقاق ثواب نداریم مگر فضل الهی کار میکند حضرت فرمود
که چنین مگو اشخ تو گمان کردی که قضا نیست لازم و قدر
و جب اگر چنین باشد باطل شود ثواب و عقاب و امر و
نهی و زجر فایده نداشته باشد و وعده و وعید الهی کسی که
بداند او را ملامت نتوان کرد و کسی که بخندد او را مدح نتوان
کرد

کرد و هر آنکه نیکوکار او را خواهد بود بلامت و بدکار او را
خواهد بود و مدح این گفت کوی بت پرستان و دشمنان
خدا و نذر حمن است و کفکوی قدریه این امت است ای
شیخ حقیقا نه و تعالی اختیار داد بنده را و تکلیف نمود
نهی کرد و تخذیر نمود و باندک عبادت تو بسیار میدید
و کسیر احیان نگرده است که بی اختیار عصیان او میکند
یا بی اختیار اطاعت او میکند و آسمان و زمین را و هر چه در میان
هر دو هست باطل نیا فریده است اینک آن نجاستی است
که کافران است پس دلیل از برای این جماعت است که کافرند
اند پس شیخ برخاست و شعری چند در مدح حضرت و
عبد الله بن عباس نیز اینچنین روایت کرده است که شیخ گفت
یا امیر مؤمنین پس قضا و قدر کد هست که ما را برستی و بلند
رفتیم مگر بقضا و قدر حضرت فرمودند که آن امر و حکم الهی
است که فرموده بود که ما باین مجاد رویم نمی بینی که حقیقا

فرموده است وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ
یعنی پروردگار تو حکم فرموده است که عبادت نکنی مگر
او را ثم الحديث و انتم مثل مشهور است میان عوام که میگویند
که خدا چشم بنده اش داده و چاه هم داده است و خبر کرده
که بچاه نیفتد پس اگر بچاه افتد خدا را چه تقصیر باشد و علم در اینجا
سبب و علت افتادن در چاه نیست و دیگر از جمله
متمم معرفت باریعالهست که مؤمن عقاید کند که حق
تعالی خلایق را هدایت فرموده است بسعادت ابدی
و بدلت راه حق سراسر از ساخته و بنی آدم را مثل خشت
الارض و سایر حیوانات را نکرده که هر چه خواهند کنند
و نیک و بد را تمیز نکنند پس سعادت و شقاوت و راه
کفر و ایمان و بدی و خوبی و طاعت و معصیت و امر و نهی
بشارت و انذار و ثواب و عقاب را با ایشان نموده
بارشاد و هدایت و خبر انبیای عظام و اوصیای کرام است
صلوات

صلوات الله عليهم اجمعین و نهان از آزمایش فرمود
و اختیار داد که از این دو راه هر کدام که خواهند بروند
بدلیل کریمه إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا و دیگر کریمه وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ بلکه اتمام بسبب
فرموده است در طاعت و فرمان برداری و ایمان و رکن
استکبار و کفر و چون هدایت از جمله الطاف الهی است
و علمای امامیه و بزرگان شیعه بلکه جمهور مؤمنان این
را واجب میدانند بر همه بندگان و تعال چون بندگان را از
جهت بندگی آفریده است پس هر چه ایشان را ببنده
نزدیک سازد لازم است که بفرماید و الا عرض الهی
بفعل نخواهد بود پس ایشان را بواسطت مرشدان کامل
که انبیاء و رسل و ائمه و جانشینان سایر پیغمبران را
نمانی نموده و همچنین دست بدست تا علماء و پیشوا
باین دین که خلیفهای ائمه علیهم السلام اند نصیر و مقیم

حق هدایت و دلالت فرموده یا از تیر ضلالت نجات
یا بند و پشای را از مخو بچا نموده و در از آن صله و
انعامات و ثوابات مقرر فرموده و تحذیر و نهی از
بدیها نموده و در مقابل آن خاری و عذابها تعیین
کرده تا مثل کوران و حیرانان نباشند و اورش باشند
و آزاد شوند از عقاب الیم جهنم و شناسوند با جنان
درگاه او و بساحت عزت و معرفت او را و یا بند
و معامله از مایندگان با ایشان کرده و اگر منحوس
همه کس را مؤمن میا فرید چنانچه فرموده است و لَوْ شَاءَ
اللَّهُ لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعًا یعنی اگر همتی بخواهد و تعالی می
خواست که بگرداند همه را به هدایت نماید میتوانست کرد که
همه خوب میشدند ولیکن حکمتش اقتضا کرده است با احتیاج
خود حقرا اختیار نمایند تا معنی مطیع بعمل آید و مستحق
ثواب شوند و اختیار معصیت نمایند تا مستحق عذاب شوند
و این

و این از مایش را منوط و مربوط بعقل گردانید که نیز باشد
میان هدایت و ضلالت و حق و باطل و کامل کردن
مکلف را بعقل پس چون و طفل را تکلیف نفرمود
که قابلیت خطاب و فهم تکلیف نداشتند و مراد از
عقل عقلی است که مدار تکلیف بر شست و غالب
اوقات قریب ببلوغ تمام میشود و با پاره ازان
بجرب باز یاد میشود و بیشتر تحصیل علم با عمل زیاد
میشود که مرتبه روح مقدس میشود و در این مرتبه از جناب
الهی فالض میگرد و و با آن حقایق اشیا را کاملاً
ادراک میتوان کرد و این عقل الّتی است که آفریننده
دوام الرّسّ آدمی جای داده است و اکثر علما بر آنند
که عقل نفس ناطقه است یا مراتب نفس است یا جوهر
مجرد که بمنزله وزیر نفس است و آن بحسب مراتبی که
دارد اسامی او مختلف میشود و روح نیز بسبب آن

کامل میشود و انواع مراتب هر دو چهار است اما
 در مرتبه اول آنرا عقل هیولانی مینامند و آن مرتبه
 قابلیت محض است که هیچ کمال علمی و را با بفعل
 و عقل هیولانی که قبل از بلوغ دارد محض قابلیت است
 و بعد از آن عقل بالملکه است و بتدریج بحصول کمال
 عقل مستفاد میشود و بعد از آن عقل بالفعل است
 همچنین اول مراتب عقل در عمل نفس است اما مرتبه
اول حالتی است که چنین را میباشند در ابتدا در تعلق
 نفس با و که از جمیع معقولات است مستعد حصول غنا
 هست و این مرتبه را با نفس ناطقه در این مرتبه هیولانی
 مینامند مرتبه **دوم** آنست که تصورات و تصانیف
 بدیهیه او را حاصل شود و فکر را یکدست از بدیهیات
 بنظرات منتقل شود و این مرتبه را با نفس در این مرتبه
 عقل بالملکه مینامند مرتبه **سوم** آنست که معقولات
 نظریه

نظریه برای او حاصل شود اما یکی را مستحض نباشد و چون خود
 آنها را حاضر نتواند ساخت این مرتبه را با نفس در این مرتبه عقل
 بالفعل میگویند مرتبه **سوم** آنست که معقولات همه نزد
 حاصل باشند و انصافی بیاد دی عالی و الواح سماوی بهر
 باشد که مطالعه امور از آنجا تواند کرد و این مرتبه را با نفس
 را در این مرتبه عقل مستفاد و قوت قدسیه میگویند و بعضی
 که کریمه نور را یکا در ذراتها یعنی و کله عسسه ناریان
 مرتبه تفسیر کرده اند و بعضی روایات نیز این را درست
 و جمعی تا بید بروح القدس را باین معنی تا دلیل کرده اند و این مرتبه
 مخصوص انبیاء و اولیاست و قوت علمی نیز بهر قسم منقسم
 میشود و عقل **اول** آنست که ظاهر خود را بتابعات غریبه
 حقه و ادب و سنن مصطفویه از نماز و روزه و غیر آنها
 پاکیزه کرده اند **دوم** آنکه خود را از خلاق رقیه و ملکات
 دنییه ظاهر کرد و **چهارم** آنکه از مرادات و ارادات خود را

در این مرتبه نفس را بطور حق و حقیقت از این سائر

شود و بغیر قرب جناب الهی و تحصیل رضای او امری منظور نباشد
و ارادت خود را تابع ارادت حق جل و علا کرده باشد
و دامن از دنیا بی دریدگی باشد و بملازمه متعلق شده
باشد كما قال الله تعالى وما تشاءون الا ان يشاء الله
و ايضا قال جل شانہ و كنت سمعہ الذی یسمع برب و بصرة
الذی یبصر برب و لسانہ الذی ینطق برب و لہ الذی
یبطش بہ و انیرتہ برب مخصوص اسم علیهم السلام است و بعضی از
خواص ایشان و ایضا مراتب عقل و نفس شش است اول
نفس لوامه است و آن سر و تر است و این عبارتست
از مکر و قهر و عجب و ریا دوم نفس اماره است و آن
کرم و خشک است و این عبارتست از بخل و حرص و حسد
و کبر و شهوة و غضب و فتنه و شرارت و تندخویی
سیم نفس ملهمه است و این کرم و تر است و عبارت است
از سخاوت و قناعت و مروت و علم و ورع و عفت و
لوازم

تواضع و توبه و صبر و تحمل چهارم نفس مطمئنه است و این سر و
و خشک است و عبارت است از توکل و تذکر و فکر
و عبادت و فروتنی و خاکساری و رضا و تسلیم پنجم
نفس راضیه است و این عبارت است از کرم و خلاص
و مجهد و ریاضت و وفا ششم نفس مرضیه است و این
عبارتست از تقرب و فکر و قطع نظر از ماسوی و وفای الهی
شدن و در حدیث معتبر وارد شده است که مکمل این باشد
نخعی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سوال کرد
از تفسیر من عرف نفسه فقد عرف ربه که میخواهم شناسی من نفس
مرا آنحضرت فرمودند که با کدام نفس را میخواهی گفتن یا
مولای من آیا یکی نیست این نفس حضرت فرمودند که مرست
چهار است نامیه اول تشنه حیوانیه و باطنیه قدسیه و کمالیه
و هر یک از اینها را پنج تحرک کند قوی و دو خاصه پس نامیه نباتیه
مرا و پنج قوی است ماسکه و جاذبه و ماضیه و دافعه و مرسته

و دو خاصه از زیاده و نقص است و نبات او از جگر است
و این شبهه شاید بنفس حیوان و دیگر حیوانیه هست پنج قوی
دارد سمع و بصر و ششم و ذوق و لمس است و دو خاصه او رضا
و غضب است و نبات او از جگر است و این شبهه شاید
بنفس سبع و درندگان و دیگر مایه قدسیه است و قوی
آن ذکر است و فکر و علم و حلم و نباته و دو خاصه او نبات است
و حکمت است و نبات او از جگر است و این شبهه است
بنفس ملائکه و دیگر کائنات الهیه است و پنج قوی او بقا است
در فنا و نعیم است در شقا و غربت است در فاری نعمت است
در غنی و صبر است و دو خاصه او علم و کرم است و مبداء
این از جانب الهی است و بسوی عود خواهد نمود مثل قول
خدا تعالی و نفاذ فی من روحا و اما عود او بسوی خدا تعالی است
یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه عقل این
میانست از برای آنکه تمیز باشد تا نگوید یکی از خبر و شر را
مکر

۷۵
مکر قیاس معقول و هیچ شک نیست که هر چند کالات
بیشتر میشود و تکلیف بان نسبت زیاد میشود و از حضرت
اُمّه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین منقولست که ثواب
بمقدار عقلست و عقاب بر نسبت و خدا را بعقل متبوعان
شناخت و دقت در حساب روز قیامت بحسب عقلست
و جمیع کالات بحسب عقلست و سبب آن بحسب عقلست که آدمی
از مقدار آن فرشتگان میشود و سبب مخالفت عقل از حیوانات
بدتر میشود و بسبب عقل خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و عصیان
و امر و نهی و نیک و بد و علم و جهل و حسن و شوم و خوب و بد
را از هم جدا میکنند و بعقل تصدیق بنیای و رسل و حجج الهی
میکند و قبول میکنند کتاب خدا را و تصدیق بجزات مینماید
و از تمام معرفه و تکلیف است که عقا و کند که حجت الهی بر
تمام است و در کتاب کریم خدای عظیم میفرماید لیسئلکم الله
لینا من علی الله حجه بعد المثل یعنی پیغمبران مؤید بجزات

فرستاد با کتابها با بشارت و اندرز از روی حکمت و
موعظه های نیکو تا نباشد ایشان را حاجتی بر خداوند گما
بعد از فرستادن پیغمبران و نگویند که اگر پیغمبران میفرستاد
برائیه ما ایمان میاوردیم و دیگر فرمود است که اذع
الاسبیل و لیك و الموعظه الحسنه که با ترجمه بخوان
متمردان و کردن گناه و کافران را براه حق پروردگار
خودت حکمت و نرمی و همواری و نیکو و مشهور است که
مراد از حکمت کتاب الله و مراد از موعظه سنت نبوی است
و بعضی گفته اند که حکمت اصول دینست و موعظه فروع دینست
و حج انبیا و اوصیا و خیرات ائمه معصومین و صلوات الله
علیهم جمعین و حکام و قرائن نشان کتابهای خدست که در
او امر و نواهی و حلال و حرام و سلوک زنده گانی بندگان
و عبادت ایشان نوشته است پس اگر کسی ترک طاعت
احکام الهی نموده هلاک میشود و اگر کسی طاعت الهی نموده

حیات میابد ایمان و زنده گانی جاودانی بعد از آنکه حاجت
بر او تمامست اگر در طفولیت بمیرد و اگر در سن بلوغ و اگر
بعد از بلوغ و اگر بعد از هر سال بمیرد و در آیه کریمه نوشته
که تفسیرش اینست که ما حاجت تمام کردیم تا اگر کسی بمیرد چه نیم یا
چهارمست رو د حاجت بر او تمام شود و نگویند که اگر خدا میخواست
ما و پدران ما شرک نمیکردیم و چیز را از حلال و حرام
میکردیم و کافر نمیشدیم و حال آنکه حاجت تمامست و راه
کفر و ایمان و محبت به هر طریق که خواستیم خیار کنیم پس آدمی
باید که بداند که خداوند عالمیان منت عظیم بر بنده گان دارد
باید که بزرگ شمارند این نعمت را که بعد از ایجاد و آفرینش
او را فضیلت و شرف داد بر تمامی مخلوقات و او را موجود
ملائکه گردانید و زیاده داد انبیا و اوصیا و ائمه هدی
و صدیقان و صالحان و خالص مؤمنان را بر همه ملائکه و جنات
و او را مشرق گردانید بشفیع و تقدیر مانی آدم و کلنا هم

فی البر و الحج و زکاة هم من الطیبات و فضلناهم علی غیرهم
 تفضیلا اما کم انسا باشد که قدر اینست را دانند که مؤمنان
 کامل و حصانیتوان کرد آلاء و نعمتهای او را آنجا که کامل
 گیرای تو بود هم حمد و ثنای تو سرای تو بود و دیگر از
 الطاف الهی و تفضلات با قسای نسبت بر بندگان خود
 با وجود نافرمانی ایشان توبه است که مقرر فرمود است و تو با
 ای توبه لغوا یعنی بازگشت کنید در جوید بسوی خداوند
 عالمیان و ترک گناهان کنید برگشتن در جوع نمودن خالص
 و فرست میان توبه و استغفار توبه عبارتست از پشیمان
 افعال قبیحه گذشته و عزم بر تنگی نکند و استغفار طلب است
 است و سوال توبه و توبه از خدا عبارت از قبول توبه است
 و توبه عبادت است و مشروط است بر نیت قریه لیکل خلاف است
 میان علما که بعضی توبه صحیح نیست و بعضی صحیح میدانند مثلا
 شخصی زدی میکند و شراب میخورد و اگر از زدی توبه میکند

اگر آیه توبه از لغو گناه در نیت صحیح است یا نه

از گناه زدی بخشید میشود و محصیت شراب خوردن
 در کردن اوباقیتست و در احم سابقه توبه بسیار شدید
 است مثل نبی اسرائیل که گوساله پرستیدند امر شد که یکدیگر را
 بکشند تا توبه ایشان مقبول شود و هر کس دستی بزن یا محرمی
 که نشست باید که دست خود را در کش گذارد تا بسوزد و هر
 کس که مصیبتی میکرد صبح بر در خانه او نوشته بود که فلان شکار
 کرده و برکت حضرت رسالت ص اگر کافر میزد سر را
 در کفر و ضلالت بوده و اگر بدت اعمد در هر روز هر روز
 خون ناحق کرد و یک پشیمان و ندمت و گفتن کلمتین توبه
 باشد و آن اینهمه گناهان مغفور و آمرزیده میشود و همچنین
 و قیام در سلک نیگوران و ابرار در میانند و پنج نوع
 فرموده است که انا فانا توبه و حسبست پس اگر کسی بگناه
 بکند و بیک دقیقه بگذرد و توبه نکند و بکسره است یکی صل گناه
 و دیگری ترک توبه از کسره باز کسره است و چون بدقیقه نوع

میرسد چهار کبره میشود و چون بدقیقه سیم میرسد شش کبره
 میشود و چون بدقیقه چهارم میرسد کبره میشود و در دقیقه پنجم
 سی و دو کبره میشود و در دقیقه ششم شصت و چهار کبره
 میشود و علی هذا القیاس مضاعف میشود و چون یکشنبه روز
 بگذرد بی اغراق از عدد بزرگ درختان و در یک بیابان و بی
 چهار بیابان و ستاره کان آسمان بیشتر میشود بلکه اگر با
 آسمانها و زمین و آفرینش یک روان باشد در شبانه روز
 او مضاعف مضاعف میشود و اگر کسی خواهد حساب کند که در
 همه روز خود بکند غنیواند کرد و قسماً در مضاعف باشد
 بغیر از قسماً و علی دیگر حساب آنرا نمیتواند کرد و آری حدی
 که حساب نیست و کسانیکه بیانی نشان کاملست
 یَبْدِلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ لَّيْسَ لَهَا مِثْلٌ شَيْءٌ فَهُمْ لَا يَحْتَسِبُونَ
 بدیهی است که ایشانرا بکنند با بیتی که از آن عمل ایشان گناهان غیر
 متناهی میشود و بعضی بکنند مضاعف آن احسانات شود
 میشود

میشود و حساب لغتهای الهی بر بندگان با مضاعف مضاعف
 از این بیشتر است لهذا حق سبحانه و تعالی فرموده است
 وَأَن لَّعَذَابُ النَّارِ أَكْبَرُ مِنَ النَّارِ وَ لَقَدْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ
 لَظَلُّومٌ كَفَّارٌ یعنی اگر خواهید که در مقام تعداد نعم الهی
 در آید حصای آن غنیواند کرد و بدستیکه آدمی بسیار
 ستم کننده است بر نفس خود که شکر چنین معبودی را بجا
 نمیاورد که بازاری هر شکری غیر متناهی از نعمت من بر او
 مضاعف کرد و بسیار با نعمت است که هر چند باو
 احسان میکنیم نمیفهمد و اگر فهمید آن نعمت را بدیگر آن نسبت
 میدهد و اگر نسبت بمن دهد در برابر آنها مخالفت و کفر
 نعمت من میکند پس بدو نیست که هر کس از بنی نوع انسان
 که از نیکوای عدم بصحرا و وجود آمده بغیر از بنی آدم و آواص
 و امته مدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین
 خود و خدا گناهکار اند و الله از ایشان عمل نا شایسته

سر زده است که مقصود مجرمند و لهذا باز مقربان بارگاه حق
و مهران درگاه صمدیت با وجود عصمت و تقدس ذات خود را
در معرض کناه کاران و خطا پیشگان در آورده اند چنانچه
للقوم و از اکثر احادیث و ادعیه مأثور و کلام اهل بیت
رسالت صلوات الله علیه جمیع ظاهر است که هرگاه
ایشان خود را صاحب کناه دهند پس برین که حال آن
چونست ناکرده کناه در جهان کیست بگو و آنکس که
کنه نکرده چون نیست بگو من بدکم تو بد مکافات دهم
پس فرق میان من و تو چیست بگو و جانی مقدس الهی
باب توبه و رحمت خود را گشاده است پس برینده گمان
بجای و دربان و ساحت دستگاه انابت و بازگشت
وسعت عظیمی داده است که از نپذیر تکلیف ناوقتی که جان
بجای خود برسد معامله امور آخرت مشاهد شود و بازگشت
میتوان کرد و از نشان مجرمت بخوبی قلم غفور بر جراید
کناه

کناه کاران میکشد و چون مردن امر نیست لازم بر همه
افراد دنی حیات مخصوصا انسان بمقتضای کل نفس ذائقه
الموت پس باید که از کنا مان خود نادم و پشیمان گشته و بگذرد
پروردگار خود را آورده من بعد مرگ صغایر و کبایر و
منای و معاصی نکرده و از آنچه کرده آمرزش خواهم
فرض نیست بر مرد و زن و از جمله وجبات توبه است
تا در آن نشانه در سلک سالکان راه حقیقت و شایسته گان
در آید و در توبه وارفته است که التائب من الذنب
لکن لا ذنب له و کناه هر چند بزرگست کرم الهی عظیم بر او
باید که مایوس نشود و افراد کناه بسیار است و این است
که تعداد کناه به مقصد میرسد و کنا مان بر هر قسمند صغیر
و کبیره اما نزد فقیر همه کبیره است چون کناه ما فرمای و خلا
رضای الهی است خجالت آنکه چون بعضی از کنا مان بزرگ
است نسبت بعضی مثل گشتن آدمی در خم زدن و زنا کردن

و رسیدن پس قدری از کائنات را در مقام تعداد می آورد
و آگاهان ما مؤمنان متذکر از خواب غفلت بیدار شوند و زود
گشت نمایند عَصَمْنَا اللَّهُ وَأَيُّكُمْ مِنَ الْخَطَاةِ الْعَصِيان
و هَذَا أَنَا أَنَّهُ مِنَ الْفَضْلِ وَالْطَّغْيَانِ وَحَقَّقْنَا اللَّهُ مِنْ بَنِي
النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَمَّا الرَّحْمَنُ وَبِهِ انْ عَظِيمُ كُنْهٍ
شکرست بخداوند عالمیان آن بر دو قسمست جللی و
وجللی عبارتست از پرستیدن هنام و تان از سنک
و طلا و جوب و آنهارا وسطه و شفیع میان خلق خدا
دلالتن و دیگر عبادت تشبیه و اوقات و ماه و ستاره
و عناصر اربعه و در حقان و دیگر بعضی از ائمه علیهم السلام
خدا دلالتن و عزیزی و عیسی را سپردن دلالتن و عیسی و
مریم علیهما السلام را شریک کردن و دیگر آنانی که از افراد
دعوی خدای گشتند و پرستیدن خلق ایشان را و یا اتحاد
حلول قائل شدن و همچنین پرستیدن کاه و کوفت و گرگ
و سایر

و سایر حیوانات و غذای عظیم میشود و در دست ایشان
حیوانات را بعنوان پرستیدن با اصطلاح اجامه و او را
نگاه داشتن و دوست داشتن اکثر حیوانات بر اجلی
عشقبازی میگویند زیرا که در حدیث معتبر وارد شده است
که اگر در دنیا سنکی را دوست داشته باشی حقیقتا
ترا با آن محشور گرداند و جنای عظیم میرود از کبوتر پر
و خرگوش بازی و کاه و کوفت و جنکی و گرگ و گاو و مثال
اینجا که بر سر آنها مفسدای عظیم میکنند و خوفا و قهر
میشود و گردن می بندد و جرم می نامیدند و کمان دارم که
عشقبازی با زنان و پسران مردم کردن بشکر انجامد
مثل عقاید بعضی از جهال صوفیه که از مجاز حقیقت میگویند
میروند و در عاشقی با زنان و پسران و خوب و یا که در آن
صنع و مجرای بنیند و تفکر در خلقت آن میکنند و در آن
حالت شیطان ایشانرا وسوسه می کند و خیالها فاسد

خاطر ایشان میکند بلکه اولی و احوط تر گشت هرگاه دیند بجهلکه
معصیت میافتند و سعاد فقیر رحمة هم میفرمودند که انانیکه
ملاحظه مصنوعات الهی میکنند در خوابان و نیکو زبان پس
دروغ میگویند چرا در خلقت بدر زبان و مشوایان
و معیویان ملاحظه نمیکند و در انانیکه ناقص الحلقه و زاید
الحلقه اند متفکر نمیشوند چون آتش و فیل و شب و سپاه حبشه
را نمی بینند که غرایب صنعت در او بیشتر یکبار رفته و علی هدایت
و شرک خفی عبارتست از زیاده و نماند کردن و عبادت
کردن که مردم او را خوب دانند و عمل خود را بر زبان بیاورند
و با کاری کنند و خیراته دهند و صدقه و نعام و صله
کنند از برای اعتبار و بر دمان اظهار کنند که ما فلان کار را
کردیم و بایست که از نذر یک نیکه صدقه و حب بایست
با ایشان میدهند و از انواع ریاست عجب نمودن خود
نازیدن و بالیدن بعبادت و کارهای خود و شفاعت
مغزور

مغزور شدن و از قشام ریاست که علی خوب خود را
بر دمان بشنوند یا بشنوند بر دمان که شیخ نماز را بسیار دراز
میکند و دیگر قطار در میگذارد و یاد رحمت بسیار مجادله میکند
و با قرآن آهنگ و نغمه و مقام مثل قاریان و حلقه موی میخورد
که مردم بشنوند و بگویند که فلانی سخت خوب میخواند و از قشام
شرک بلکه ثانی کفر است و با برز که عظمت خدا نماز کرده
و با خدا خود را شریک گردانیدن و **معصیت** که کثرت از ادب
الناس و سفل و خزان این دنیا دارند و بر خود میبالند و ثناء
و فخر و مباهات میکنند با صل خود با اینسب یا مال و جاه
و منصب و حکومت و ریاست و زیادتی کردن است
مردمان بحسب زور و قوت و قبيله و خدم و حشم و بزرگوار
خود سر فرزدی نمودن و نخوت و غرور و باد و برتوت بر خود
قرار دادن و ملکه خود کردن است و همچنین التفات بفقیران و
رحم بچاره نمودن و جواب سلام ندادن و خود را بر نیکو کردن

است اینها به صفت ابلیس ملعونست که در اول سگبار
کرد لا جرم ایشان نیز متابعت مولای مجید و میروند بجای
که او خواهد رفت و از متم نیست مثل آنکه از خردمبایات
بگویند که ما پس فلانیم و مثل من کیست در عالم و ما به از فلان
کسیم چرا ما را میرزا فلان و آقا حاکم گفتند و تعریف ما را
چرا کم نوشته اند و فلان کس در عرضه آن نیست که همسر
باشد یا مثل من باشد و جد من فلان کیستی بود و من از او
فهمیده ترم و در استقلال چنان باشد که اگر بچاره را برابر
او برند زهره شکاف شود و در محاورت پشت چشم بریم
نهند و حرف زنند و در هنگام سواری خود را مانند فرود
و فرعون شمارند در راه رفتن خرامند و نازند و در غیال
خو از بر ایشان دارد شده و زهره جوشید آب میشود و کس
ایشان را می بیند دیگر از کبر و نخوت **ظلم و تحسب** و سنگین
بر زیرستان و ضعیف و بچاره کان و گرفتن مالهای ایشان
بغض

بغض و تعدی و غصب مال مردم نمودن بجهانه
و ناحق و مطالبات و اجارات حرام باغات و املاک
و خانهای ایشان را متصرف شدن و یابدون بجهانه با حق
گرفتن اموال مسلمانان بهر نحو که باشد و آن که زیاده می کند
و عارت نماید خانه ها را و سپردن زنان و فرزندان
مسلمانان و عقید بندگی در آوردن ایشان و بدتر از این
است منافق بودن و آن نیست که در ظاهر مؤمن باشد
و در باطن کافر باشد و باید ظاهر خود را خوب بپوشان نماید
و در باطن متصف بصفات دینیه باشد و علو از عیوب
باشد و یا بخداوند عالمیان ملحق شوند و یا قایل به طبعه
و دهر شوند و یا اعتقاد کنند بتأثیرات کواکب و طبع
بغیر مؤثر و دیگر از کناهای قتل است که کسیران با حق کشند
خواه مقتول مؤمن باشد و خواه کافر و خواه شیعی و
خواه ذمی و خواه زن و خواه مرد و خواه بالغ و خواه

و خواه حرام زاده و خواه از فرق مسلمانان و خواه بنده
طفل جنین که در رحم باشد و روح در او دمیده باشد و شرط
در ذمی نیست که در شرائط ذمه باقی باشد و در حریم نیست که
در امان باشند یا دخل در پیشه سلام باشند و هتام قتل را
قدری بیان میکنیم اول آنکه کسیر اخته کند و یا دو آن بدید که
بیمار شود و در آن بیماری بمیرد و خواه بفرما یکسیر که فلان را
بکش و یا بسحر و فسون و نیز خجالت و شعبه و مناظر نفسیر
بکشد و یا کسیر در آب یا آتش اندازد و یا از لنبندی درختی
و دانه بریزد و یا نعره زند و کسی در خواب بیداری باشد
و بکشد بمیرد و یا کسی را ترساند و او بمیرد و یا بمبست
و لگد و سنگی کسیر بکشد و یا بر کسی زخم زند و بعد از مدتی
آنگر دایرن بمیرد و یا بفصد و حجامت کسیر اهلک سازد
و یا کسیرا بر نهرد و دوائی دیگر بکشد و یا کسیرا بجای اندازد
و یا بجای دیر را بکشد و شخصی در آن فتنه بمیرد و یا از راه
در آنچه

در آنچه اندازند و یا زهر و دوائی محملی در مریم کسی کند و او بمیرد
و یا کسیرا نزد شیر یا کرک و غیره از جانوران درنده اندازد و یا این
حیوانا ترا بر او سر دهد و آن شخص را بکشد و یا مار و عقرب
و غیره از موزیات را بر پنهان بدارد و او را بکشد و یا کسی را
به بندد و درنده برسد و او را بکشد و یا از بام کسیرا بریزد و یا از
و دیگری شمشیر یا سنگ بزند و بکشد و یا از عقب کسی بدود
و آن در جایی بادرش آتش فتنه بادر چنگال سباعی در آید
و او را بکشد و یا بعد ضربتی بر کسی زند و او را بکشد و یا آنگاه
لطفل یا دیوانه که ملائک کسیرا بکش و مقتول خواهد از او باشد
خلاف بنده و خواه طفل و خواه مجنون یا کسیرا امر کند خوش طبعی
یا چید یا تحریف که خود را بکش و خود را بکشد و ما مورخ و خواه طفل
باشد و خواه بنده و خواه آزاد و یا آنکه کسی امر کند که مرا بکش
و او را بکشد و یا بدروغ ناحق و یا شهادت دروغ و یا
بجلیه و فریب و یا باعث فتنه شود و کسی کشته شود و یا کسیرا

دست و موضع دیگر بر نذباتی بعد از مدتی یا فوراً شخص
و یا کسیر استرساند و او غیر دخل و کثره و خواه بصوت و خواه
بجهد و تقاضا که او با ثروت و ایهام میرد و یا بدو و یا
و سایر دانه را بداند و بر کسی خور و و کسیر میرد و یا آنکه از
بام بپندد و یا خود را به بندازد و کسیر نکند و یا زن و فرزند را
بدروع و تهمت بکشد و یا درستی کسیر نکند و یا غلط و
کسیر نکند و یا بخوار کسیر نکند و یا رضی قبل نفس تحریکی باشد
و یا آلت و قضا صبحی دهد و نای ثالث را نکند و یا کسی به
چوب بالکد کسیر نکند و یا در خواب کسیر نکند و یا در
و سباج متعلقه با کسیر نکند و یا جماع کند با زن دیگری
و او را نکند و یا لوطه با سپر کند و او را نکند و یا چیزی
بر کسی زند و او میرد و یا ولدین و فرزند زن خود بکشد
اگر چه کافر و بد مذہب باشند و یا بیماری را بدو بکشد
و یا حمله بر کسی کند و او را گریزد و بر دیگری خورد و نای
ثالث

ثالث را نکند و یا کسیر از خانه بیرون برود و در شب و روز
لعنوان رفاقت و دیگری او را نکند و یا پستان برود
طفل و طفل بمیرد و یا مسجدی بسازد یا سنگی نصب کند
و یا نانوایان نصب کند و بپندد و بر کسی خور و و تلف شود
یا بر آن سنگ خور و بمیرد و یا در مسجد او کسی را نکند
و یا معلمی طفل را یا باغرا الشنا غرق کند و یا بجنین کای
بند و و سنگ او بر دیگری خور و یا اهل اخن و سنگ
دست و انداختن چوب بمیره کسیر تلف کند و یا دیوار
خانه یا ملک یا باغ او بپندد بر دیگری و منهدم شود و یا
و آب در ملک و خانه کسی اندازد و صاحبخانه و ملک بسوزد
و یا شخص را زنده در کور یا چاه یا حوضی کند و او بمیرد و یا غلام
و طفل را با آویز بکشد و یا سب او بول کند و یا پی
کسی تلغز و بپندد و بمیرد و یا آب بپاشد و یا پوست خور و
و منهدمانه در سر راه مردمان بیندازد یا کوزه را زانام او بپندد

و یا به نذر زد و مثال آن کسی که خونی و یا کسیر اخصی کند و بمیرد و یا
در درج بکشد و یا با شتاب زن خود زن دیگر را بکشد و یا
با بکشت بکارت دختر را ببرد و بمیرد و یا زیر اندازد و یا
سقط شود و یا دوائی بکند و طفل را سقط کند و یا طفل
که از حرام باشد بکشد و یا چیزی سنگین بعد بر در و طفل
سقط شود و یا دوائی برای کشتن کسی بکند و یا چار تعلیم
کسی کند برای کشتن کسی و یا امر بکشتن کسی کند بنوشته
و نشانه و پیغام و یا به پند که کسیر امکشد و اعانت
در خلاصی آن یا بفروخته کسی نفس محترم را بکشد و یا بداند
و راه باید و دیگر را بکشد و یا کاری کند و حرف زند بظلم
با غیر آن و کسی کشته شود و یا سب و حیوانات او مودی
باشند و کسیر بکشد و از این قبیل است خود را بکشتن
یا آلات قصاص و یا خود را خفه و یا دهنه افراط کند در خوردن
طعام و شراب خفه شود و بمیرد و یا کاری کند و بجای رود
راه

راه غافلانه یا خانه مردمان و او را بکشد و یا کاری کند که او را
بکشد و باعث قتل خود شود یا بعنوان زنا کردن و لواط
او را بکشد و یا بعنوان عنف و تعدی و خشک کسی
و یا خانه و ملک کسی باین خود خلیش شود و او را بکشد و یا سگ
کرک و جانور از این فرماید که بگیرد و این حیوانات مردمان را
بگیرند و بکشد و یا کسیر در قید حبس و قلعه نگاه دارد که اگر
و تشنه نگذرد و یا آب و توشه و مرکب سیران متصرف شود و یا بوی
کند که از تشنگی و کمر سنگی یا پایده رفتن بمیرد و یا راه که کند و
او بمیرد و یا کسیر در قلعه و تخریبی و یا بیابانی و یا در کوچه محاصره
که از غشش و کمر سنگی و سر ما و کمر بمیرد و یا از عقب کسی بدود
و او را در راه افکند و یا در کوچه اندازد و یا خود را طعمه شکار
سازد و یا دیگری کزینده را بکشد و یا در میان کزینده
هلاک شود و یا کسیر بعقوبت خواب سندی و شکنجه و سزا
و کمر بکشد یا مریضی را در حالت احتضار طعام یا آب بدهد

بیشتر شهادت که بحال عوام تپان میدهند بیت باز و
بمیر و خواه شربت غسل یا آب خالص و هر چند اندک نهض
بیمیر و اما در خون او شریکت بلکه فالت و یا انکه حیوان
و حشرات الارض را بکشد کافر میشود و از این
زخم زدن بر مردگان از مؤمنان و بریدن سرشان
و سوختن استخوان مؤمنان و جسدشان و از زمین پر
آوردن استخوان مؤمنان و شکافتن قبرهای بزرگان
و یا انکه در بلاد مخالف تقیه کند و او را بکشند و یا باعث قتل
کسی شود در بلاد تقیه و یا حقه جابدی و مثال آن در خون
کسی کند و او را بکشد و یا بخون طبعی و یا زنی کسیر بفرمانند
که بکشند یا انکه حرب بر فیل یا حیوانی دیگری بر بندد و را کند
و یا حیوان کسیر بکشد و یا عراده باشد و کسیر در زیر کند و بکشد
و یا سنگ سیاه عراده باشد و کسیر در زیر کند و غلطد کسیر
بکشد و بهر نوع از انواع که باعث هلاک نفسی شود از تمام قتل
اجرت

اجرت جلادی دادن و آدم کشتن و زدن و بستن و خوردن
اجرت این کارها از جانب حاکم جابر و بعضی اجرت تقصیر
و حجامت را نیز حرام میدانند و هر کام حرام باشد از جمله
کناه است و از محرمات شمرده اند اجرت قبر کندن و خشتن
کردن و صنعت تصانی و ذباجی حیوانات بدون ضرورت
و کشتن حیوانات شکاری را زیاده از احتیاج و شمشیر
آزمودن و کشتن حیوانات مثل الاغ و غیره و یا انکه حیوان
در نزد سباعی اندازد بدون فایده مثل کاه را که نرزد
شیر میاندازد و کشتن طیور را و بجا می رانند سباع طیور
مثل باز و شاهین بغیر ضرورت و مرغ را بجنب تقبی که
در یک کشتن برای ورزش یا برای طعم مرغان و رفتن
بشکار و طعم و دیگر از کناه است **زنا کردن** و زنا آن است
که سر حشفه مرد بالغ عاقل در فرج زن نامحرم بچکان شود
خواه انزال شود و خواه نشود و زنا بر پنج قسم است زنا

کردن با محارم خود مثل مادر و خواهر و عمه و دختر و نوه
 و دختر تر برادر و خواهر بر چند پائین رود و در جد و جد
 سر و ماری و پیری هر چند بالا رود و خواهرهای ضایعی
 خود و خواهرهای ضایعی پدر و محارم خود آنچه از رضاع
 بهم رسیده باشند و دختران خود و فرزندان دکان خود و چند
 پائین رود و زنا کردن با مادر زن خود و دختر زن خود
 و موطوءه پسر خود و همچنین موطوءه پدر و با عروس خود و
 عروس نواده های خود دیگر زنا با زن شوهر و است و
 زنا با محصنه عبارت از نیست و دیگر زنا با زنان پیشور است
 که بعهده و قشود و زنا با کنیز مردم است و دیگر زنا با زنی
 که در عده دیگری باشد و مساویت زنا با زن زده و مسلمان
 و کافر و دیند و کفری و اروس و فرنگان و کافر و دینی
 یهود و مجوس و نصاری که جزیه خیار نموده باشند و مفعوله
 خواه بالغ باشد و خواه طفل و خواه بنده و خواه آزاد و خواه
 و خواه

و خواه در خواب و خواه در بیداری و خواه بجه و اگر اه و خواه
 و اختیار طریقین و خواه بشبه و خواه در قبل و خواه در در فر
 بر و خواه حایض باشد و خواه طاهر و خواه در سفر باشد و خواه
 در حضر و خواه مریض باشد و خواه صحیح و خواه عامه و خواه نای
 و خواه مسئله باشد و خواه عالم و خواه مجبور و مثل است
 در گناه با آنکه شخصی را امر بر زنا با تعلیم زنا بکند یا رضی زنا
 باشد و یا پسند که زنا میکنند در دفع اوقاف میکنند باشد
 و از این قبل است کسی که زنا با کنیزان و اقارب و اولاد
 و محارم او زنا میکنند و او داند و قافله کند و یا در مجلس
 و خانه باشد که در آنجا زنا کنند و در تحت این مندرج است
 و طعی کردن با زوج خود که حایض باشد مرده باشد و نجس
 حد است و طعی کردن با زن خود که حایض باشد که نجس
 کفار است و طعی کردن با زن خود که طاهر و قحطه باشد
 و کفار نه داده باشد و طعی نمودن با زوج خود که ملامت نموده باشد

جابر

باز و جبر او باشد و طلاق داده باشد و بعد از عده جماع
بکمان آنکه زوجیت باقیست و باز و جبر او در عده دیگری
باشد و وطی کند و از این قبیلست نخست زنان مشرکه و زانیه
و بعضی حمل بر کراهت عقد نشان کرده اند و احوط حجاب است
و اگر با پسری ایقاب ذکر نموده باشد یا مردی حرام است
بر واطی خواهر و مادر و دختر آن پسر و حرام مؤبداند و این
زنان در خانه او مساویت آنکه اجرت زنا میگیرند مخفی
و یا مستأجر و جوات فو خش و زنا و بیوج میشود و
از همه بدتر کسی است که زنان و کنیزان و فرزندان و اقارب
یا اجنبی را زنا کردن بدارد و یا آنکه زنا را حلال بداند اگر
فطرتست مرتد میشود که بتوبه برنگردد و اگر نشخص ملتبت
میکویند بتوبه بر میگردد و همچنین است اگر او زنا باز نماند
و بوسیدن نشان و دست بر اعضای نشان مالیدن و خوش
طبعی و دست بازی کردن و از عقب نشان رفتن
نگاه

در نگاه

نگاه کردن و حرف زدن با ایشان و جلق زدن و عقوبت
یا پیش ایشان خواه در روی جامه و خواه ذکر بموضع خصوص
ایشان بمالد و همچنین است در مواضع و جاهای خلایق با زنا
غیر محارم تخلف کردن یا در زیر لحاف عریان خوابیدن یا
ایشان و دهنسته نظر کردن بعورات اجنبی و محارم خود
بغیر از زوجه و مشرف شدن بر جاهای مردم و دیدن
زنان را و مطلع بر عیوب و احوال زنان شدن و دهنسته
دیدن زنان نامحرم را و بوسیدن دختری که شش ساله باشد
و از محارم او نباشد و یا آنکه درستی زنا کند و دو خواهر را
در یک زمان بعقد و هشتن و نکاح داشتن و مصافحه کردن
با زنان غیر محرم در زیر جامه و همچنین زنا است اگر زن
مسلمه را اسیر کنند و یا بخرند هر چند غیر شیعه مثل زنان
و ناصبی و زیدیه خواه شوهر دار و خواه بی شوهر بدون عده
و عقد و قیاس کنند مثل اساری که آردند و همچنین زنا است

با کنیزی که در غنایم دارا حرب باشد و امام یا بایانم
حقت بکرده باشد و زنا است اگر با کنیزی در قیمت یا
سیرت یک باشد هرگاه و طی کند بدون اذن سر یک و زنا
و طی کردن با کنیز زوجه خود اگر چه خود خریده باشد و تملیک او
نموده باشد و زنا است با کنیز خود هرگاه بخلام یا نوکریا
شخصی دیگری از دوستان بخشیده باشد و یا محلل دیگری
دیگری نموده باشد و همچنین اثم و کناه کارست هرگاه
بدون عذری در ماه مبارک رمضان بازو خود جماع
کند که موجب کفار هست و یا با بکشت بکارت و خیر را
بر برد و یا بازنی و دختری ملاسمه واقع سازد و او دختر
وزن از منی او استن شود و یا با زن خود که از سیزده سال
جماع کند یا افضا نماید یعنی او را بپره کند بخوبی خرج بول
غایط او یکی شود و یا آنکه با زن خود بگوید که ترا با کرده ایم
و ما آنکه دختر برادر و عمه و خاله زن خود را بخواند با اذن
زوجش

باب اول حیض

زوجش و یا زیاده از چهار زن بعقد دائم نکا ندارد
و اگر آزاد باشد زیاده از دو نفر و زنا است هرگاه قصد
دادن محرز وجه خود داشته باشد یا آنکه گوید کی داد و کی
گرفت و یا در نفاس با زن و متعه و کنیز خود جماع کند که
اثم است و یا موی سر زن را بترشد و یا فرج زن را ببرد
و یا زنا را بدارد که در نزد او سماع و رقص کنند و خوانند
کنند و ساز بنوازند و یا تعلیم این اعمال را با زن ماو
بنماید و دیگر از کناهان خوردن مال یتیم است و یتیم
کسیست که پدر نداشته باشد و لطیف آنکه بی ابویین باشد
خواه طفل صغیر را که مؤمن باشد و خواه مسلمان زاده
و خواه کافر ذمی و خواه حربی و خواه از اولاد غلامه و خراج
و حبسمه و مشرکه باشد و از این قبل است که کاری نکنند
که مال یتیم در معرض تلف در آید و یا خود تلف کنند و یا
که تلف میشود و تواند مستخلص نماید و یا کاری نکند که

و اگر بنده باشد

بدست ظالمی افتد و پس نهد و یا حاکمی و ظالمی مطالبه مال
یتیم از او نماید و خوف و ضرری بایشان بدهد و در این
قسم میتوان خورد که چیزی از مال یتیم نزد من نیست و گنا
بر او نیست و یا مال یتیم را در مصرف خرج کند که دنیا را بطفل
ضرر برسد و یا در جای بگذارد و محافظت او نکند و دزد
ببرد و ضایع و نابود شود و بر سوزد و یا بسوزد و یا به کسی
دهد که پس نهد و یا بعامل و مضارب مستأجری دهد که
تلف کنند و بخورند و یا خود مصرف شود و ضامن است
اگر بجای بسپارد و یا بامینی بسپارد و یا بجای بسپارد
و تلف شود و یا بکسی دهد که غضب نماید و بکند مدامتی و
اهمال نماید در ضبط و تسق جهات و معاملات و احوال
و مستغلات طفل گناه عظیم است زدن یتیمان و کرب
آوردن ایشان و چیزی ندادن و جای ندادن و از خانه
پروان کردن و ترحم نمودن بایشان دیگر از گناهان خوردن
سود است

سود است و گرفتن ربا و نهام که کردن جنس نیست و دنیا
گرفتن خواه نقد باشد و خواه جو بات و غیره مثل هر زرد دنیا
بدهد و شش عباسی بکشد و بکند بدهد و بکند نیم بکشد و خود
برد و از جنس بدهد و در سود پنج گنج نیم میروند و دهنده سود و
سود و شاهد و کاتب و وسطه میان هر دو و دغدغه عظیم
میشود و در صرف زر گرفتن که معارفست میان مردمان
و مثل اینست جریمه گرفتن و رشوه گرفتن و خدمانه و وج
الترام و ترجان کردن و در سود گرفتن مساویست خواه
از مسلمان بکشد و خواه از نجوس و نصاری و خواه بایشان
بدهند و اگر بدهد و کافر حربه نیز بدهی این حکم دارد و سود در
زن و شوهر و فرزند و آقا و غلام نمیشود و اگر از کافر حربه
بکشد حرمت ندارد و دیگر از گناهان خوردن شراب است و بنگ
و بوز و کشیدن چرس و اگر بخیا و خل و او جلاب شاف
کنند و یا بچوبشانند این حکم دارد و همچنین است حال شیره کور

که بپوش آید مثل شربت خواه با قلاب خله نشین هرگاه نلوت آن
کم نشده باشد اگر میلی از آن چشم کشند حقیقاً میل از تنش
چشم او میکشد و در حکم مساویست شراب الکلور و هندو
و عسل و مویز بتند و بوزه و جودار زن و ذرت و برنج و هر
مایع بالا صلا له مسکر و هر دو یا جامع مسکر و شیشه ها و کیاها که
مستی آورد و در کناه مساویست خوردن عرق شرب
عرق خرما و عرق شکر و عرق سداب و عرق گوشت هر چند
مجدد باشد بپوشاند و خوردن بک سائیده و چیهایی مسکر
و از این قبیل است کل سخت و متیه و سک و خوک اختیار
و خوردن مان سوخته و مثال آن و بلغم و خون هر حیوان
ماکول اللحم و غیر آن و خوردن حیوانات غیر ماکول و مسوخات را
لعنوان اباحت و باید و آن تجربه و هر یک از مسکرات بعون
چشیدن و خوردن بعضی از لالات و حشرات که سفند و بزرگ
کا و دشت و مثال حیوانی که حلالند خوردن ایشان مثل
دبیر

و سپر و پی و حرام مغز و شنبلیله و آوداج و بولدان و بچه
و ذکر و خضیه و چشم و سم و شاخ و خوردن بی اذن مردم از
خانهای ایشان سوای آنچه مستثنی شده و از دوا کاین و از
زرعت و خلستان مکرر ضرورت و سدر مق و هر طعامیکه
شبهه در آن باشد و حاصلش مضمحل و فاسق و چیزی خوردن با
خوار و در مجلس شرب نشستن و روزه خوردن در ماه مبارک
بدون عذر شرعی یا تجویر نمودن طیب خاق اگر چه کافراً
و از طعامهای غصبی و در زدی که در آن حرام باشد با علم مان
و از طعامهای که قیمت آن داده شده از راه داری و عشا
و متعاجی گیری و دار و غلی و اجرت به فسوق و خراج زیاد
از رعایا گرفتن و از طعامیکه مضیف او را طلبیده باشد
و از خوردن در ظروف طلا و نقره و حص و نقره کوب و پوشیدن
لباس ابریشم محض و طلا و نقره و حص اما در نقره که در ابریشم
و پنبه مخلوط باشد جایز است و از خوردن حیوانات مرد

دبرت شده و غرق شده در آب و آنچه را خفه کرده با دارما
که خود بخورد مرده یا اورا ذبح نمایند و یا بسیم و زهر کشند و بخور
سباع و درنده گان و آنچه را با زوسک کشته باشند
و هر حیوانیکه بشمشیر و آلات دیگر او را پاره کرده باشند و آنچه
از گوشت زنده و هر حلال گوشت جدا شود مثل اینکه شمشیر
برزند و قدری از آن جدا شود و هر حیوانیکه بدون ترکیه
و دنج مرغان سنگاری کشته باشند و هر آب کم که از کف خش و
طعمه میکی و شراب دیگر و روغن و شراب و سرکه و عرق و کلاب
و رب در آن موش یا حیوانی دیگر مرده باشند و بخشیده باشند
از اینها و یا بیا شامند و خوردن از دهن حیوان ماکول اللهم
مرده را روغن گرفته باشند و یا باغ و میوه در میان نجاست
افاده و آب بکشید و باشند و بخورند و خوردن گوشت
خوک و پوشیدن پوستهای ایشان و خوردن مسید حرام
در حالت احرام و محمل بودن و دیگر از گناهان دزدی و سرقت
و کینه بر

۶۱
و کینه بری و بنش قبر کردن و کفن دزدی و بطراری
و عیاری مالهای مردم را بودن و بچلیهای باطل خواه
علاینه و خواه به پنهان مالهای مردم را بودن و قلاب
کردن و غش در زور زاین و معادن و غیره کردن کم
زدن عیار زر معارف و خرج کردن زری که از سرب
و مس باشد بعضی نقره و آب در شیر کردن و روغن و رب
و سرکه را جفتی کردن و عمر زنج کرده نیدن جناس را چنین
از خود و فرد و ختن و خریدن آنچه حرام باشد موافق شرع مثل
الآت دزدی کردن از کند و غیره و آلات ساز و غیره
و از این قبیل است آب مردم را دزدیدن و خوردن و نوشیدن
و غسل کردن و یا در ملک و باغ خود کردن و در آرد و نان
خاک و ربکی دخل کردن و خیار و خرپوزه و کندم و خود
و غیره دزدی کردن و دیگر از گناهان احتکار است و حاکم
آن ملعونست و احتکار عبارت از نهیست که کندم وجود غلات

اربعه و سایر حیوانات را انبار کنند بنیت کران و ختن
خواه بخرند و خواه از ملک خود بردارند و نکا بدارند و بکشند
و از این ملعون ترک نیست که در سال قحط و غلات خور
نفرزند مسلمانان و غلام کافران و دیگر کران و ختن
اجناس را بجهت قیمت نیکه از نرخ گرفتن بدون سبب
خریدن زر سرخ و قلب را و خرج کردن بعوض راجع و عام
است لفظه و آنچه را بیا بند از در هم و دنیا را و خباس لباس
و کمر از در هم را بعضی حلال میدانند و حرام است طلب بکد
کردن و کسب خف نمودن که اگر چنین کنند رو سیاهند و همدرد
و آخرت و از این قبل است قرض گرفتن و در مصرف حرام
صرف کردن و پس ندادن و انکار امانت و حقوق مردم
نمودن و خیانت در و دایع مردمان کردن و ساختن بکارت
دروغ و اسناد و نوشتهجات و از مردم چیزی گرفتن و بجهت
و عروسی چیزی گرفتن و پس ندادن و مال درویش خریدن و
گرفتن

گرفتن بجهت تدویرات و حلیها و شهادت دروغ و جعل
شاهد در دعاوی و اجرت دادن بایشان برای ادای
شهادت هر چند حق باشد و اجرت گرفتن از وجبات
میت از نماز و غسل دادن و قبر کردن و تلقین دادن و
در حفر قبر بعضی نامل دارند و دیگر بفریب و حلیه گرفتن
مردم و تصنیع نمودن و فروختن غارتهای مسلمانان و اولاد
سنیان و زنان و فرزندان ایشان و در زیدن اولاد
اهل ذمه و حر که در امان باشند و از متمم نیست درزی
شوارع و قطع نمودن طرق و سد کردن راهها و فاعله و
مسلمانان و چاههای آب در پابانها پر کردن و حباب
حیوانات زنده و مرد و کشته در انجا انداختن و نجاست
ریختن در آن آبها و قازورات که کسی نتواند خورد و مانع
آوردن غلات و متاعها شدن و سوختن در اعانت و
باغات و عمارات مسلمانان را و خراب کردن بناها را و بریدن

اشجار را و مستاجر و جوهای پادشاهی شدن مکر آنچه
حلال باشد گرفتن از رعایا یا انکه املاک خاصه پادشاه
باشد و آنچه در داکر املاکی را پادشاه و وارث شرک
باشد و این پناه رسد صاحبان میراث را متصرف شده
باشد و یا انکه دیگری شرک باشد و رسد شرکاء بدهد و دیگر
خیانت کردن در مال شرک و مضارب است و فروختن
و خریدن بتان و چلیپا و تصاویر سایه دار و زرد و سنج
و ساختن این شباه و خوردن طعاحهای اهل ذمه و غیره
ایشان مکر ضرورت و در و کالت طرف مدعی علیه را
گرفتن هرگاه ناحق باشد و ضایع کردن حق مدعی را و بر
دشمن ظرو ف و فروش از اماکن مشرفه و مقابر اولیاء و
و برداشتن سنگ ریزه از مسجد اکرام و بیلا و بعیده
بردن و فروختن و خریدن قرآن و کتاب و ملک و
باغ و وقف را و دزدیدن فرش مساجد و قرآن و وقف

را از مساجد و بنا به دشمن و بغیر موضع وقف نقل کردن
و صرف کردن آلات و ابنیه مساجد را در جای دیگر
فریب دادن مردمان را بتعلیم فال و علم رمل و سحر و
کیمیا و نوشتن دعاهای ناشرع برای جهر و محبت زبان
و مردان و جز دادن از غیب و کفایت و دعوی کشف
و کرامات نمودن و خیانت کردن در غنائم دار الحرب
که امام یا نایب حصه نکرده باشد و دزدیدن اموال اوین
خود و فروختن فرزندان و درانرا و دیگر از کائنات
و دیگر کم داد و زیاده گرفتن و بادلال و کتال شرکین
و متاع زبوز البقیت اعافه و ختن و بدستک دادن
اموال مردمان بشرکت دلالان و فقیران و لران و
گردانرا در خریدن و فروختن نقصان رسانیدن و باطل
ربودن و جفت کردن و بطراری ز مردم را برداشتن
و گرفتن گرایه املاک غصبی و فریب دادن غلام و کنیز

د فرزند ان مردم و یا دزدیدن ایشان و بد راه نمودن
و از جای بجای بردن و دزدیدن کاد و کوفتند و دانه مرد
و یا جسدن و پس ندادن دیگر از کناهان **قمار بازی**
کردن است و هر برد و بازی مکرر انداختن و سبب این
نه مثل تیر انداختن و کرد و بندها که الحال قمار بازیان بهانه
تیر اندازی میکنند و می برند و گرویندی در سبب و تیر انداختن
موافق آنکه شاع فرموده است و قمار بازی طغیان باکرگان
انجیم دارد و در تحت قمار است که و بخت بسینه مرغان
که در اصطلاح لوطیان جناب میگویند و مثل این است خربوزه
و هندوانه بریدن و سنک و گنبد غلط اندین و برانها
بردن و فریاد طعام را آنقدر معینی خوردن و کرد در همه
اینجا بستن و گرو بستن که فلان مسافت را بدوم یا بدوم
بار را بردوش بردارم و یا سنک بفلان مکان بیدارم
و یا فلان کار را بکنم و یا بفلان مکان تا ریکی در شب
بروم

۹۵
بروم تنها و منج بر زمین بگویم و بقبرستان بخوابم و یا فلان خربوزه
و هندوانه درست ببرم و از این بدتر ساختن آلات قمار
است و اجرت گرفتن از آلات قمار یا بخت زمین قمارخانه
و عمده قمارخانه و ضابط حاصل قمارخانه یا مستاجر و بخت
سلطان شدن از منافع قمار و اعانت و رعانت
قمار بازیان نمودن و مردمان را بقمار بازی داشتن
و قرض دادن بقمار بازیان از برای قمار و بعنوان قمار
مال مردمان را بردن و سلام کردن بر قمار بازی و از طعام
خوردن دیگر از کناهان **قذف** و رجم زنا و مؤمنه است
و مردان مؤمن زن یا با لواط و یا مساحقه زنا با زنان
و یا اینکه بکسی بگوید که من زنا کردم تو یا بگوید که من زنا
کاری و امثال اینکلمات که دلالت کند بر زنا و لواط خواه
بفاعل بودن خواه مفعول بودن و یا بگوید نفرزند خود
که فرزند من هستی و یا بکسی بگوید که تو فرزند پدر خود هستی و یا

بگوید که ای ولد الزنا یا انکه تو از زنا بهم رسیده و یا بگوید
ای فرزند زانی فاحش بپر او داده است و یا بگوید فرزند
زانیه فاحشه بمادر او داده است و اما گفتن دیوث و
قرمساتی بکسی فحش نیست اما حاکم شرع او را لعن فرماید
بکند و گفتن حرام داده هرگاه غیر از معنی ولد الزنا در عرف
لفظ فحش است اگر چه باهل ذمه و کافر بگوید و هر
که سب حقیر و تحقاف باشد حکم فحش است و گفتن بمومن
سک یا فاسق یا احمق یا تارک الخمر یا جائن یا کذاب
یا کافر یا زندیق یا مرتد یا فرزند اینها نیز از این اقسامند
اگر کسی مادرش کافر باشد یا کنیز باشد بگوید ای پسر زانیه
یا بگوید مادر تو زنا کار بود و از این بدتر است که بزن و فرزند
خود زنا کننده و فحشه و کونده و حرف دیوث و مادر فحشه بگوید
و اگر چه جالامتعارف شده است در صفهان که اکثر مردمان
خوب بیکدیگر یا بزن و فرزند خود و بخواهرا میگویند و جد
دارند

دارند بخوبی میخوانند هر یک از این صفات را ثابت کنند بر
و پدران پسران یا شاگردان خود میگویند کافره بودی
ای حرف دیوث و ای مادر فحشه کونده سب در زیر که چنانچه
بودی پسر بد را میگوید پس کن ای قرمساتی هر زوجه چنانچه
لعن ذی الله من هذه الکلمات و از این بدتر آنانی اند که مادر
و خواهر بیکدیگر انیمیکویند و نشانیها بیکدیگر میدهند که زن
و مادر تو فلان جافلان کار کرد و من با زن و مادر
خواهر و پسر تو فلان کار کردم یا میدانم فلانکس نا اقرار
و محارم تو این کار را کرده و کافر تر آنانی اند که دشنام
بخند و پیغمبر و امام و مذهب و ملت بیکدیگر میگویند
بلکه شنیع تر از این آنانی که میگویند که خدا را فلان کار کردم
و زن و پیر و امامت را چکر دیم که هلاکونا که آید در جهنم
یا ک سازد خلق عالم را خصوصاً صفهان و با وجود
این سخنان باز دعوی تشیع میکنند و یا سب مومنان

صحابه کنند مثل سلمان و اباباذر و مقداد و یاروخان صحابه را
بدی و بدان اشیاء را به بیکی یاد نمایند و مثل این است
بجهر کردن و لغز خواندن و بکنایه بیکدیگر طعن زدن و به
القاب و صفات ذمیه یاد کردن و مدح و ذمان برای
حیوان کردن و کسانیکه سر او را مدح نباشند بپیش
کنند و شعری باطل خواندن و بخوش طبعی بیکدیگر دشنام
دادن و عیب جوئی مردمان کردن و دشنام دادن
بعلمای شیعه و لعنت کردن ایشان و غیبت کردن همه
مؤمنان خاصه علمای دربان و مشایخ و بزرگان ذوی الاحرام
و درویشان صالح صاحب حال و خفت دادن و قصد
اذیت و آزار ایشان نمودن و از این زشتی که کاملاً
صحابه و خلص مؤمنان را لعنت کردن و دروغ بستن بر
راویان احادیث و بر مؤمنین و مؤمنات اقرا و عبا
و دروغ گفتن و منع است بعلام خود حرام را در گفتن
از این

از این قبل است حال قصه خوانان و مستعان و حکایت رستم و فرامرز
و برز و اسعد و افسانه های عجم و کتب پرستان و چهلوانان که
بوده اند صلا و نکرده اند کاری مثل آنکه میگویند فلان زان
عباس رفت ترکستان و سپهر ساد و پادشاه اوزبک را با
تاج و طومار آورد و بپشت و سفینه ترکستانی اند که انجکایات
را مینویسند و بدیگری نقل میکنند بسی از حکایات لغو
و دروغ و قصص دزدان و شروران و ناپاکان و اقسام
حرفهای باطل و دروغ را و اعجاب از جماعتیکه نماز و عبادت
را در ایام ماه مبارک رمضان و شبهای آن و سایر ایام
ترک میکنند و حاضر میشوند در مجلس قصه حمزه و رستم و چهلوانان
و یاد کاری بخیر میکنند آنرا نیکه انجکایت را ضبط میکنند
و میخرند و میفروشند کتابهای نفیسه را و از اجرت آن میخورند
و همچنین است خواندن کتب اهل ضلال مثل یهود و مجوس
و سایر زنادقه و ملاحد و اهل بدعت و ضلالت و نگاه

دشمن کتبستیان و خوارج و زبده و حشمه و مشبهه مرکز بر
حجت و رد بر ایشان و از تمهینیت حکایت قلندران
و نادر ایشان و بهمت رذن بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که بدویشی گفت که مرا بفروش و سهم خود را اخضرقت منشم
گذشت و با بچه لوان پادشاه بر برکتی گرفت و دیگرها
اخضرقت نصیر را کشت و زندو کرد و نصیر گفت تو خدا
و آخر خداوند عالمیان گفت یا علی کل عالم بنده منند و نصیر
بنده تو باشد تو خدای او باشی مثال این کفر با نعوذ بالله من غضب
الله و من اهلاله بعد الهدایه و شاهزاده محمد قی فلان کبر را
کشت و فلان قلعه را گرفت و دختر فلان پادشاه را گرفت
و فلان کبر با چندین هزار لشکر آمد بکربن مدینه و ای این
کی در حواله مدینه بود و نه کبر در ایران بود و نه در مدینه و محمد خفیه
کلی اینکار را کی کرد و امیر المؤمنین ع کجا اینهمه کار را کرد و
کرد و اینهمه کبران و پادشاهان کی لشکر مدینه آوردند و دیگران
کنان

کنان **لواط** و آن قیاب نمودن جشفهست یا تمام
در بر مردی یا پسران خواه مفعول مؤن باشد خواه کاف و خواه
سنتی باشد و خواه علام زر خرید خود یا دیگری و خواه اهل
اسیر کرده باشد و خواه مجبور و خواه مکره و خواه آزاد و خواه مرد
و خواه زند و خواه مجنون و خواه خصمی و محبوب و خواه زن
و دختر بکانه باشد و این شق خیر را بعضی حسلرنا کرده اند
و خواه در خواب و خواه در بیداری و خواه در بطن و خواه در خارج
منتم نیست بوسیدن پسران بیهوش و ذکر در میان را
و بدن ایشان مالیدن و در بغل خود خا باییدن و برهنه در زیر
بیک طرف بودن و دست بازی کردن و دست بعورت
ایشان مالیدن و خوردن اجرت لواط و بردن پسران کجا یا
تا دیگران با لواط کنند و نکاح کردن پسران بیهوشه و در
است که من نظر علیا م بیهوشه کا ناقص علی بن ابیطالب است
مره یعنی هر کس نظر کند بپسری بیهوشه و خواهش چنان است که

شست مرتبه امیر المؤمنین ع را گشته باشد و دخل این سستی
کردن یعنی جلق زدن و پرون آوردن منی هر بخوکی باشد خواه
بدست مالیدن و خواه در عقب سپران و زنان خواه بالغ باشد
و خواه آزاد و در شمار این گناه خلعت و طی کردن با هیچک
و حیوانات حلال گوشت و حرام و مسوحات و طی اموات
حکم زنده کان دارد دیگر از گناهان مساحه است و القبار
از طبقه زدن زنان با یکدیگر خواه با کرم و خواه شبیه و خواه محصنه
و خواه غیر محصنه و همچنین است حال دوزن برهنه در زیر کلاه
و بجا بل خوابیدن و دیگر از گناهان غنا و سرور و خوانندگست
و نوختن سازها و عرب هر ساز که از چوب می سازند و می گویند
مثل طنبور و چنگ و قانون و کمانچه و چهار تار و موسیقار و نال
اینها و زدن نای و سرنا و دهل و نوختن و سنج زدن و کوس
نوختن و کرنا و نفیر زدن و طبلک و دایره و قفص و غنا دست بر
هم زدن و با کوفتن و سماع و رقص کردن و قرار زدن بصوت
بسیار

بسیار بلند و تحریر و مقام خواندن الا که بصوت حزین و خوشنودند
و در تحکیم مستثنی کرده اند خواندن مرتبه حضرت ام حسین ع
حدیکه اعراب باید از برای شتران بر می بخورند که راه روند
و نوحه کردن آنچه در باب میت حق گویند و دف عرس و خواندن
زنان در مقام که آواز شایان مردان نشنوند و مردان شایان
نه شنند و صدای شایان نشنوند بعضی جایز میدانند اما فقیر نیز
از افتوی نمیدهم دار این فحش است و قصیدن مردان و زنان
و سپران در مجالس و تقلید و مسخره نمودن و عورت خود را بجا
بازی مکتوف نمودن و ساز زدن زن و خریدار و فروشنده
و دلال آن نیز در گناه شریکند و خوردن اجرت ساز سحت است
و همچنین است حال کسی که مردان را بسبب خلع ننگی مایل بچو
و باطل و معصیت دیگر گردانند و بدست خندیدن و تهنیت
زدن و سرپای برهنه و سنیه چاک بدون ضرورت یا فقر گردان
و آخر از نکردن از نجاسات و زین نجس و از قبول و غایت طهارت

نگرفتن و تحبس و حب کردن و بخشیدن و با بخشیدن و با بخشیدن
شدن و حب و عایض در ساجد و زک کردن و تعلیم دادن
علم موسیقی و شطرنج و سازها و غنا و رقص و ساختن تصنیفات
مثل یالایی و تعلیم نمودن فنون زیاده و لوطه و راه نمائی کردن
با انواع فسق و فجور دیگر از کثایان **نهم** بر مؤمنان
و غیر اهل بیت و غیبت نمودن و فتن نمودن عیوب مؤمنان
و ذخیره کردن بدیهای ایشان و تحبس نمودن احوال مردمان که
روزی پس گویند و ایشانرا سرشکسته کنند و اظهار شتمان نمایند
در بلاد اذیت مصیبتی که بکوفتی رسیده باشد و عظم کفر و فساد
لبس بر خدا و رسول و انبیا و ائمه مهدی صلوٰت علیهم السلام
و احادیث دروغ بر ایشان بسنن و عیوب و صفات ردیله
خود را بپنهان ساختن با آنکه تواند از خود دفع کردن و اراده کرد
بمال و جان و ناموس مسلمانان کردن و دروغ نوشتن گفتن و شهادت
دروغ دادن و کتمان شهادت نمودن و باطل را حق کردن و برعکس
برای

برای جلب نفع و از این بدتر نزد حاکمان و قاضیان و رؤسای
رفتار که حق را باطل کنند و از عظیم تر حال عالمیان نیست که
بخلاف حکم خدا و رسول و ائمه و شرع و مذہب عمل کنند و طرف
ناحق بگیرند و دعوی باطل را مشروع کنند و بخلاف مآزل آیه
فتویٰ دهند و عمل نمایند و در حکم آیه رعایت اهل حکم و مال
داران دنیا و غنیان و صاحبان جاه و اعتبار نمایند نزد میران
و سلاطین و دولتمندان و ائمه کنند و سجد و برای ایشان نمایند
برای نظیفه و سیورغال و نعام و مطالب بیوی و بدون استحقاق
طلب کردن حلقه و جایزه و مقررتیست از غنیان و از این بدتر
تا خیر نمودن حدود آیه است هرگاه فقیه عادل اما میکمل این
اجرا را و بخند دیگر از کثایان **دهم** دروغ خوردن است
و گویند دادن و از این بدتر حال کسانیست که قسم بغیبت
الله میخورند و قسمهای بخش کنند و میخورند چنانکه متعارفت که
میگویند بجان تو قسم و مرگ مرا به بینی و بسیر تو قسم و بجان تو

بسیل مردانه تو قسم و بسر کفا و ملک میرزا جان فلان و کج
این شارع و به بیت و به قسم و بسر دستا قسم و کشته ترا به بنم
و سر ترا بریده ام و از این فرخات مثل بنیت حال کیسه
خلاف نذر و عهد و پیمان و وعده و شرط خود کند و یا ترک
جماعت و معاشرت با زنان خود نماید و در میانیه خیانت نماید
و یا بدون تحقیق زن خود را طلاق دهد و از این عظیم گناه است
که نفقه و کسوه و بعیال و وجوب النفقه خود ندهد و شایر اضرایح
محتاج بگذارد و خصوصا و قتی که سفر رود و وجه و ملکیات ایشان را
ندهد اگر مستطیع و موجود باشد و از این شتر آنکه خود بهتر خورد
و پوشد و بوجوب النفقه و غلامان خود نیست ترک بخورد و پوشد
و بنده که در ذمت او باشد و تواند کرد اگر در و نکند و از این
قبیلت حال آنا نیکه حق آتاس در ذمه نشانیست و ادائی
کنند و از خجله گناهانست **در مصایب جوع کردن** و به صبری
نمودن و در مصیبت سپردن زن خود حایمه دیدن و غیره از این
اندختن

۹۹
اندختن و کج خلقی نمودن و غضب کردن بر مردمان و
نکردن بعد از سه روز اگر با برادر مؤمن خود خجک کرد
باشد و ملک وقف و مسجد و قبرستانها را داخل خانه کرد
و یا خانه ساختن در قبرستان و مسجد را خانه کردن و
ساختن با نخس و غصبی و یا حایمه نفس و پوست غیر مالک
اللحم نماز کردن و اهد ذمه را هرگاه در شرایط ذمه بانی باشند
به بندگی گرفتن و ضیافت ریاض کردن و بدیدن یکدیگر برای
طلب نفع دنیا و ریاضت و تبعیض نیز برای ریاضت و رسم و
تعارف و خل و همساک نمودن و امانت و سحر متی بهرانی
خود نمودن و در بیماری خطر آب نمودن و شکوه خدا کردن
و همچنین علف بودن و بی خسته نماز کردن و حج کردن و
از کثایان هست که دیوث باشد که زن و ناموس خود را
از ناحرمان نگاه ندارد و پروا نکند از رفتن زنان محرم
او در نزد پیکانگان و حرف زدن با پیکانه بدون ضرورت

و سر و سینه باز بودن و دَف زدن و خوانندگی کردن
و خندیدن و از خانه بیرون بجهانه خانه خانه و زیارتگاه
و تغافل کردن و شهران دیگر از کُناها و دعا و بی و حیا
و مطالبات خود را نزد حکام جور بردن و ملجی کجایم و
عسَس و داروغه شدن و محصل از مردمان تعیین کردن
و پند و بلا انداختن بندگان خدا و ضرر نمودن بابشيان
و بدتر از این حال کسان نیست که تقرب میجویند بسلاطین
و بزرگان و ملا و امت ایشان نمودن برای اعتبار خود و
حمایت نمودن ایشان و اذیت رسانیدن بمسلمان و
خدمات ایشان را ترجیح دادن بعبادت خالق و ملائمت
فاسقان و ظالمان بدون ضرورت نمودن و معاشرت
و اتحاد و دوستی نمودن با دشمنان خدا و رسول و ائمه
مثل منافقان و مشرکان و کافران و یهود و نصرانیان
و هندوان و سنیا لعین بدون ضرورت و دوستی ایشان
کردن

کردن پزار شدن از خدا و رسولت و مثل اینست که
ادعای چهلوانی و لوطی گری میکنند و خلق را میگیرند
و میزنند و میکشند و رشوه میگیرند و مال مردمان را می
برند و انواع فسوق میکنند برای شحرت نه منظور شحرت
و جهاد باشد و دیگر جبر و تعدی بر عایا و زیر دستان و
حواله کردن زیاده از حق خود و حق سلطان برایشان
محاسبات رعایا و مستأجرات و کارکنان خود زنیدن
و دیگر از کُناها و حسد بردن برادر مؤمن است و کینه
اوراد و دل نگاه داشتن و نفاق و فتنه و فساد و سخن پنی
و شرارت و طلب جاه و منصب نمودن و رئیس شدن
و ستادی صناف خیار کردن و قابض شدن و کذب
محمّد خیار کردن و خراج زیاده گرفتن و هراف و بدتر نمودن
خواه بمال خود باشد و خواه بمال مردمان و خرج کردن
مال خود در مصرف حرام و ساختن خانه های زیاده از حاجت

خود از دینی خود بد رفتن و لباسهای که مناسب حال او
نباشد پوشیدن و بمال حرام جمع کردن و خیرات تصدق
نمودن و در بلاد اسلام بدون ضرورت بطریق کفار و مشرکین
لباس پوشیدن و کشتن و نشستن در محال پس بطریق مجابران
چیزی خوردن و از شجره حرام و طعامهای عادی دین
خوردن و اعانت ظالمان و کافران نمودن از برای
دنیا و همسایه آزار دادن و رد کردن سائلان و گرفتن
شوارع مسلمانان و رد کردن همان اگر چه کافرا باشد
و بیرون کردن پوهران را از خانه و مقام خود و جهت و
رجاسیدن ایشان را و جان دادن بایشان در رعایت
علمای دینی و فقر آموختن نمودن و مواسات نکردن
اموال خود با فقر آموختن مسلمانان و رد کردن حاجت بیکان
و برهم زدن پیوند مطالب صالحان و سعی نکردن در
حاجت و مطالب مؤمنان و اعانت نمودن ضعیفان
و مظلومان

و مظلومان و قرض ندادن بمؤمنان و بکار زن غلامان و کنیزان
و مردمان و مال خود دادن بکافران و فاسقان و قوت
کردن بر کلیسیا و معبد یهودان و تشکله مجوسان و تبلیغ
و نعام بدشمنان دین دادن مگر آنکه صلاح مؤمنان درین
باشد و از همه خطا و معاصی بدتر عدلست نکردن با رعایا
و زبردستانست و سعی نکردن در خطا رفتن و دفع شر
او باشد است و تکلیف امور شاقه بخلق نه کردن خصوصاً
با غلامان و کنیزان خود و تربیت نکردن غلامان و فرزندان
خود و تأخیر کردن تزویج ایشان تا وقتیکه بزرگ افتد و
غلامان را در میان زن و فرزند خود سردادن قوی که
بالغ شوند و تربیت نکردن ایشان و کفران حقوق خدا
و خلق نمودن خصوصاً زنان در خانه های شوهران و خانه
وزنا و در زنی کردن و فرزندان را بشوهران خود ملحق نمودن
و بیرون رفتن از خانه های اذن شوهر و زنی و عورت حفظ

از نا محرم پوشیدن و جناب از حرام نکردن و خود را
نمودن و نجس و حایض کشتن و بشوهران خود
دادن و زیاده از استطاعت شوهر طلب کردن و در
شوهران رو خراشیدن و موبدین و کندن و چیدن
و بر روزن و جامه برتن دریدن و خبی کردن شوهر را
از مقاربت کردن و در حرف زدن تا مل نمودن مرد
و زنان و بجز خراب کردن و مردمان را بجز می انداختن و با
قل نفس محترم شدن دیگر قسماً نمودن و زنان و پسرا
بفعل حرام بازداشتن و گرفتن اجرت قمر ساقی و از همه
عظیمتر مردان را بر خود کشیدن و این علت آنست که میگوید مشهور است
که فاروق سنیان و حجاج ابن یوسف ثقفی علیهما السلام این
گفت را داشتند و بعضی گویند واضح علت مشایخ عمر است
و دیگر استخفاف و تحاوش نمودن در امور بیهوده و بی سستی
و هر که از مردان موی سر بگذارد و تربیت نکند و فرق نماید حقیقی
در قیامت

در قیامت فرق او را با پاره کشتن شبکاه و دیگر فروختن حرام است
بکفار و راه نمایی نمودن ایشانست بر خرابی ولایت مسلمانان
و در این وقت مسموع شد از جمعی ثقه که حاکم سیستان و طبرستان
اکثر عاملان خراسان با او زیاده و بلوغ لغت و علم هم فرق
و سر نکند در غارت کردن مؤمنان و شیعیان و دیگر از کائنات
با امانت خریدن اشیاء است برای برادران خود و زیاده
کردن و امانتی اگر نزد ایشان باشد خیانت کردن و بدل
کردن بجنس مثل آن و سحر و مناجات مذکور خدا را بسماع
و با پادشاه خفای شدن و سرکشی نمودن و خود را بمجمل الله
و دیگر جامه های بلند پوشیدن و استکبار و اصرار در کارهای
صغیره نمودن و کل خوردن بغیر از خاک کربلا و در عبادت
کسی را شریک کردن مثل آب و ضو را بدون ضرورت و بکوی
بر او بریزد و او بشوید و از راه نخوت و تکبر سلام نکردن
و از سباب خود چیزی عاری بهمسایگان و فقر آرزو کردن و صلوات

نفرستان هرگاه نام پیغمبر مذکور شود تبری نکردن ^{بشمار}
خدا و رسول چون ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و غیره
لعنة الله عليهم و اتباع ایشان و منع نمودن حیوانات را
از آب خوردن در موضعی که متعلق بایشان باشد و دیگر
از کائنات خود را داخل نسب کردنت و گفتن که ما ستیم
و یا از نسب بیرون کردن است و گرفتن خمس و زکوة
هرگاه مستحق باشد و استنجا نمودن بکاغذی که در آن نام
خدا یا آیات قرآنی باشد یا احادیث یا اسامی ائمه ^ع
و انبیاء کرام و ملائکه مقربین باشد و اگر از روی ^{تعمد}
بکند کار فرمیشود و عظم کائنات قطع رحم است و آن
است که برای دولت خود و دامت طبع خویشان از
خود دور کنی و راه خانه خود مذهبی و اعانت ایشان نکنی
و از دولت تو محروم باشند و مان سفره ترانه بینند و دست
بایشان مذهبی برای آنکه فقیرند و دختر از ایشان نخواهی
برای

برای آنکه تو غنی و مال داری و عار دانی بپویند با ایشان را
و بروی خود نیامیزی که ایشان خویش منند و پریشانند
بلکه بکار کنی و در جاه اظهار نمایی که اینجا عی خویش منند
بلکه در حال مردن وصیت کنی که چیزی بایشان بدهند ^{بشمار}
قطع کنند و رحم بوی بهشت را نیشود و سخت ترین ^{معصیه}
است که قطع رحم با برادر و خواهر خود کنی و ایشان را از خود
دور کنی و راه خود بدهی و مواسات با ایشان ننمائی و
هرگاه محتاج باشند نفقه و کسوه ایشان بدهی و دیگر اعم
کنایان ترک عبادات فرایض است خواه کل و خواه بعض
و ترک دیگر بعضی از ضروریات دین نمودن ^{بشمار}
واهی بوج مثل آیات و احادیث بر وجوبی نماز جمعه
جان کنند و دست و پا زنند و کاهی گویند و جب تخیری است
و کاهی گویند حرام است و کاهی گویند امام مهمل باید بکند
و کاهی گویند افضل فردین در تخیر جمعه است و نکند این

دقت شنیدم که فاضلی فرموده است افضل لغزین جمعه و
نزد استم که اینرا از کجا میگوید و کاه میگوید اگر جمعه چیست
چرا ملا فلان نمیکند و این عقیل و ملا خلیل قزوینی حرام میدانند
غرض تا رک جمعه منافعی است و تسلیم دیگر از کفایان
بقیة عمل قوم لوط علیهم السلام و بعضی از آن عمل اگر مکرر نیست اما
در تحت حرمت بیان میشود و نزدیک آن نیکه این اعمال
ملکه است یا نیست فخر و مباحات پندارند مثل خرد و بازی
و کبوتر بازی و کاه و جنگ و قوچ بازی و کاه کلوا که انداختن
و تفک انداختن و میخ بر زین کوبیدن بسجل در هم برای
استهزا که مردمان در شجند هم دیگر کردن و از دهان شیشه
بستن از عقب مردان و صیفر زدن و ریش تراشیدن
و سپیل گذاشتن و کینک پوشیدن و برای خرقه و قمار بازی
کردن بقاب و کولی و کنجف و طنبک زدن و کلاه مندر
گذاشتن و لباس بر یک لکش پوشیدن مثل شتر و ماهیان

دیگر اینهم

و پیر این کبری و تنبان کرده پوشیدن و سنج زدن و
زدن و ما و کشیدن و از نخست ریک بر دمان زدن
و زنگوله و دم و روباه بر کلاه بستن و کون جنبانیدن و محرکه
گیری و مسخره کی نمودن و از این قبیلست حال جماعتیکه
طلب علم و معرفت را دست بر میدارند و شال
پوشی و قلندری را اختیار میکنند و من تشاء در دست
میگیرند و در دنیا میگردند شب و روز و بعضی ننگ
و زنجیر بر خود می بندند و میگویند ما در یونیم و بچلوئی
کدام میکنند زیرا که این اعمال همه موافق شرع نیست
و مذموم است و بنده کی خدا جرده بدست گرفتن
و پوست پوشیدن و با کوهک ابدال کردن نیست
و شارع لغز نموده که در لیش باید کتابال نامه صورت
دار داشته باشد و از زبان حضرت امام جعفر صادق
صلوات الله علیه از نقش کشیده صورت جاماس و میرنج فال

بگیر و بخور بآله من الخدلان و دیگر از کناهان زدن و بستن و
حبس کردن و لطمه زدن و نایب دادن مؤمنان است
بناحق و در ضمن اینست عمل سحر و شعبده و طرد شیطان
خواجه و حیل بند و خواب بندی و کرو بند و عقد ذکر
و عمل عداوة و زن و شوهر از هم جدا کردن و عمل محبت
و حرام را حرام رسانیدن و زنا را گول زدن و دعای
دلگرمی نوشتن و آواره کردن مردمان از خانه ها و خاک
قبرستان و خاک قبر کشته برای تفریق و عداوت بنا نهادن
مؤمنان و دعای سیفی از برای قتل مؤمنی خواندن و تعلیم
جن را از غیب دادن و تنجیر جن کردن هر چند میدانند که بیحال
و در ذکر کردن مثل خزان بر جستن و لغوه زدن و آه کشیدن
و چرخ زدن بلکه ذکر کردن در چنین است باید که از روی خلوص
عقیده و خضوع و خشوع بعد از آنکه عظمت الهی را دانسته باشند
اورس کنند و نهادگی یابد نمایند و پهلوانی و فریاد کردن
نمیدانم

۱۰۵
نمیدانم که مشایخ این سلسله باین طریق نبوده اند در ذکر و فکر
و عبادت این لوطیها این را از کجا پیدا کرده اند و دیگر آنکه
بجهال اینطایفه میکنند از شادی و زرقا و سالوسی و ریا
و فریب دادن مردمان و دست از کار و کسب برداشتن
آن ابلهان و دعوی نمودن بمران جاهل ایشان را کشف
و کرامات که صلا مربوط نمیدانستند و حق و باطل را از هم جدا
نکرده اند و نمیدانند که ایمان چیست و محرمه و سلوک و
ورع و ریاضت چیست بلکه تعصب بخلق و تصفیة باطن
از صفاتهای ردیه دینی و مجاهده با نفس نکرده اند و دعای
ایشان مخصوص بجهلست و باید که توبه نمایند مشکله این
است که بعضی از ایشان از آسمان خبر میدهند و میگویند
آنند که اکثر مشایخ ایشان با کسمان رفته اند و با خدا حرف
زده اند و صحبت داشته اند گفتن این اقوال بدست هیچکس
گفتن که ما بعد از آن کس را کشتیم و زدیم و منصب دادیم و

عزل کردیم و باطن خود جز دهند و دیگر از کائنات طلب کردن
چیز نیست از خلاق بدون استحقاق و خود را فقیر و انمود
و در باطن غنی بودن و شکوه خدا نمودن و بی کسب
و معیشت زرفتن و نالیدن و گفتن که دیشب بپشام
خوابیدم و ما فقیریم و چیزی نداریم و قادر کسب باشند
نکنند از آن بدتر آنانند که داعی ایشان را نکند
که حرفت و صنعت اختیار کنند و خود را عظیم ^{تر} بدانند
و توکل بر خود بندند و گویند هر چه خدا خواهد بخوریم و نیل
بیدر دست و هر که غیور نیست و در دو حجت ندارد
کناه کار است دیگر از کائنات است حرص بر جمع کردن
مال و ملک و مستقلات و شتر و گاو و گوسفند و نود توان
جمع کردن برای دیگران که بعد از آن میخورند و بدتر ازین
طایفه کسانی اند که میخورند و نمیپوشند و اظهار نعمت
حق تعالی نمیکند و هرگاه نعمتی خداوند عالم بایشان ^{عطا}

کرده باشد چنین خود را و اینها بد که صلا حقیقه ^{است} منتی و
نعمتی ندارد و لباسهای خشن و درشت از راه مسکن
میپوشند و اگر گویند بایشان که چرا چنین میکنی و نمیخوری
و نمیپوشی گویند منی مانست و از خدا خود بدتر میزدیم و ما
چه چیز داریم دروغ میگویند این دشمنان خدا از راه خست
و دناست اینها را میکنند و طعام نمیکند و بر مومنان
و مسلمانان و محرومان دولت او فقر آرد و صلا ^و عبادت
و خوشی و عیالاتش و دیگر حق بندگان و ملازمان است
و ا جور عله و فعله و کارکنان دیگر از کائنات حبس نمودن
مال ^{آیه} و الرسول و الامام است و حقوق بندگان خدا
که بر مال نیکی واجب است و آن ندادن خمس است و زکوة
و فطره و آنچه بسبب نذر و عهد و عین و حبشه و تصد ^{قانه}
که بر او لازم شده و فایده و وعده نکردن و اعانت
محتاجان نمودن و چیزی ندادن بسائلان و قرض گرفتن

و پس ندادن دیگر از کلمات آن اعراب شدن بعد از هجرت است
یعنی آنکه کسی که در خدمت پیغمبر یا امام آمد از یاد و قری
و مصار و دیگر بر گشت و رفت و در خدمت لایم نماند
و یا آنکه مدتی در شهر ستاخوا بوده باشد و طلب مسائل
دین حق می کرده و باز برود و بر بیابان و دلمات و در انجا
سکنی نماید و با ایشان معاشرت نماید و هدایت قوم خود
نماید یا آنکه مدتی درس خوانده باشد و دست بردارد
و بخواند و طلب مسائل ضروری خود نماید شیطان و سوء
کند که تا کی درس بخواند بجای نرسیدی الحال دست بردارد
پی کار دیگر برود و طلب کردن روزی و حب تر است
و دیگر طلب نکردن معرفت حق است و معرفت رسول الله و امام
و ما جاء به النبي صلى الله عليه و آله و اقرار نمودن بانبیاء سابقین
و کتب ایشان و اقرار نکردن بوجود ملائکه عظام و عصمت ایشان
با نبیاء و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین و ترک تحصیل مسائل
و حجاب

و حجاب اصول دین تا مابعد لایل عقلی و قدرتی را تقلیدی و
استماع ناکرده تحقیق بلکه در اصول جد و جهد و کسب باید فروغ
بعضی از مسائل آنرا باید ضبط کرد و دیگر تحقیق نمودن و لایل و مسائل
ضروری احوال مباد و معاد و خیر و شر و قیامت و ثواب و عقاب
و هشتاد و دو نوع و عدل و حکمت و آنچه متعلق باین ابواب است
و بجهت جوهر در قیامت عذرا و نیشوند که در جواب گویند ما را فرست
بنمود یا ما را ضرور بود و تحصیل روزی میگردیم و یا دکان داری
و شاگردی میگردیم و نباید که چون حشرات الارض و خران در دنیا
گردند که علف خورند و سر کین اندازند و عاقبت بمرند مرد
جاهلیت بخود باله من الخذلان و دیگر از کلمات آن **نومیدن بود**
از جهت های الهیست و گناه خود را عظیم شمردن و توبه نکردن و پشیمانی
از این گناه نیاند که خلاصه است بسبب آنکه فاضل حاجت خود میداند
که ملجأ بایشان میشوند و گفتن کار ما را فلان میسازد یا پیش او
ساخته میشود و اگر مطلبی از ایشان بعمل آید از خداوند و از

کنایان عظیمتر و بدتر **ازین حاجت** و عصبیت است که در غرض
باطله و بنوی بکاری برند و بخدا عاصی و فریشتند و از نعمت
الحق و در میشتند و از ایمان و سلام بیرون میروند و دوستی
را اختیار نمایند و آن عصب لغت است و حیدر است که در ایران
ابلیس ملعون بهم نشاء و خلق امتا لوجه خوانده و ایشان اجابت
نموده اند و در قلم دیگر این معیت نمایند و هر ساله و هر روز و چندین
هزار نفس را هم میکشند و بی ناموس میکنند و خرابچا میسازند
و جریحها میدهند خصوصاً در ایام عاشورا و ماه محرم با وجود آنکه
اگر از این فاسقان پرسی که نعمت است و حیدر نیست نمینند که کدام
بودند آیا پادشاه مؤمن بودند یا کافر شیعه بودند یا سنی بلکه
با وجود پیری و مردی دشنام میدهند بایشان و شتم بلکه
بر بزرگان دین که نام ایشان بردن عظیم است ناسزا میکنند
و پادشاه پجاره باین فکر نمیاورد که اینرا بر طرف کند خداوند
امیر تمور را برساند تا چهار از لوث جسد پلید این فاجر پاک
کند

و این فتنه را فرو نشاند و نام لغت است و حیدر را از نهبان
بر طرف کند بخدا و آنکه الامجاد و دیگر از کنایان عاقل شدن
از غضب خداوند عالمان و اصرار نمودن کنایان معصیان
و دیگر مغرور شدن بشفاعت ائمه معصومین علیهم السلام
و خائف نبودن از خداست و بکرم او غرور شدن دیگر از کنایان
حقوق و هدین است اگر همه کافران صبی و سنی و ملحد و بدعت
باشند که رعایت و حرمت و تعظیم ایشان واجب است و اطاعت
ایشان با طاعت خدا مقبولست که اگر کسی از ابتدای
عالم تا روز قیامت همیشه مطیع و رسول و قائم الهدی و صاحب
الذکر بلکه نمیزد رسول و پیغمبر باشد و ما فرمانی خدا هرگز
کرده باشد و هدین از او رضی نباشند البته بجهنم میرود و
اقل عاقل شدن اف گفتن بر روی ایشانست چه جای
آنکه بزنند و بکشند و چیزی بایشان و ایشان را صنایع و تجارت
کند از بوی جهشت با پند ساله راه میرود و عاقل و هدین

نیشوند و متم نیست رعایت نکردن پیران و بزرگان خود
خصوصاً و عمه و خال و برادران هرگاه خیرتر خواهند و اگر
پریشان باشند و بسبب فقر و بیوایی بمحضیت و زنا افتند
و قادر باشی بر عایه و ادا نفقه و کسوف و قرض ایشان در نزد
خدا کنا همکاری دیگر از کنا، ن

دشنام دادن و لعنت کردن هرگاه مؤمن باشد و دیگر ضابطه
و جوبات شدن مثل راه داری و عشاری و کتالی و دلالی
و جوبات تمباکو و موشی و مراعی و کلاتری و احداث و
دار و علی و غیر ذلک از حرمت دار این بدعت ملعون کسی است
که بدعتی در دین یا دنیا کند و چیزی بگوید بهرساند و خراج
بر او گذارد و یا از برای سلطان اتفاع حرام بهم رساند
و بر رعایا چیزی قرار دهد که بنوده باشد و یا بر زمین بپاشد
و معادن و جبال چیزی بیفزاید چنین کسی اهل بدعت ملعون
است و دیگر از کنا، ن آیات قرآنی را در نجاست
اندختن

اندختن و آب من اندختن و پا زدن و در زیر پا انداختن
و یا نجاست نوشتن و اسما که مثل خون و غیره که اگر از
روی تخفان کند کافر میشود و همچنین احادیث اهل بیت
رسالت و علوم دینی و مسائل شرعی و ادعیه ای
ما توره و سماء الهی و نبیای و ائمه علیهم السلام حکیم دارد
و مثل نیست خواندن دعا بطریقه مجوس و یهود و نصاری
و شعبده و مناطر و مندان و آنچه محالین موضوع نموده اند
از دعای غیر ما توره و عتقاد کردن به سحر و کفایت و علم
رمل و نجوم و شعبده و کیمیا و سیمیا برای آنکه بعضی از ایشان
مخصوص اولیاء الله است و اوقات آنجا مصرف نمودن
از علم و معرفه باز میشوند و اوقات باطل میشود که اگر قصد
بایشان نمایند پیرا شده است از آنچه نازل شد بمحمد صلی الله
علیه و آله و قبل از این اشاره شد و دیگر از کنا، ن گفتن
چیزهای که آدمیرا عجمائی نفسانی بدارد مثل تعریف

و پسران کردن که چنین وجیه اند و نکس مایل شود و دیگر سر
ترشیدن حکامست زانرا هر چند کلاه کار باشند و بلاغ
نشانیدن و سر برهنه و بچا در پایشان شهرت دادن و
طبابت کردن کسی که حاذق نباشد و حکمت علمی و عملی
ندارند و بعضی سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله در سلام گفتن مثل
قلندران و لوطیان بهم عشقی بزنند و مثل عربان بیا بگویند
اگر دو نفر ابدل از سلام دهند و یا بگویند سر آرم علیک
یا سلام منقلبک یا سامالی یا سلوم یا سرامالی و دیگر زوابع
و پشت بقبله بول و جماع کردن و سنگ انداختن بخانه
مردم و از سوراخ و ما بجا نظر کردن بزبان جنبه و دخل
شدن حایض و نفساء و جنب و کافر در مشایخ عظام
و عمدتاً غیر اضطراراً فسیح و روز و لعل آوردن و زرق
بجها و دوجب و خوردن معاین که در آن حرام و اهل باشد
و خواب دروغ گفتن و قصه دروغ ساختن و کوشان
بسختی

بسختی آنا نیکه راضی نباشند که او بشود و مدح نمودن
امیران و بزرگان برای طمع و نگاه داشتن سموم قاتله و
درنده گان و مودنات و خسی کردن و محبوب ساختن مردان
و خسی کردن حیوانات و پوشیدن مردان لباس زنان
و برعکس و ساختن رنیت از برای مردان و نقش کردن
روی زنان و رنیت کردن مساجد و صاحبان اطفال
و دوستی کردن با باغی اعمال فج و جایدادن فاسقان
و قاتلان و دزدان و کبوتر باران و معرکه گیران و قتل
و فتوی دادن هر چند حق باشد اگر اهل بیت فتوی بدستند
و اجرت گرفتن بر تعلیم و تلقین و بن و شرایع و فتوی
جمعه و جماعت و حجاب میت و نماز کردن میت
و حاضر نشدن بجای میت مؤمن هرگاه منحصر در او باشد
و یا توانی بمرد و لایم زبان نیامدن و گرفتن از خنک که
با امام باشد یا نایب لایم و پشت بدشمن کردن مکرر

و معصیت امام نمودن با قوال و فعال ایشان و بتندی
و بی ادبی و بیای با امام حرف زدن و انکار بعضی از
ضروریات دین خواه اصول و خواه فروع نمودن و هرگاه
قادر بر اجراء امر معروف و نهی از منکر نباشند نمودن و
بقیه عمل قوم نیست که بازه کاغذی به او کردن و در میان
بازی و شاطردوانه و قلندر شدن و برای شهرت حرب
در میان کردن و سایه دار ساختن و ترشیدن بتان
و کول و شطرنج و کفچه ساختن برای قمار و آلات دردی
و سب روی و طراری و ساختن داروی بچوشی و ساختن
طروف و ادانه برای شراب و بوزه در فتن بقیستان
و خندیدن در مکان و در مجلس عالمان و در مساجد مشاهد
مشرقه و در نزد حاضر شدن بجایزه و در مواضع معین بقصد
دیدن زنان رفتن یا پسران و یا در راه ایشان نشستن
بقصد بد و بهیضم از خردارای مردم کشیدن و برداشتن
خیار

خیار و خربوزه و سایر بقولات و کشمش و خرمالو و اجها
بعنوان متعارف که به راه دار و قیام دار و غیره چاشنی
بر میدارند مگر برضای صاحب و دیگر از بقیه عمل قوم
هراف کردن و تشبازی و چراغان کردن و آب و
علف بدواب متعلقه با ایشان عطا کردن اگر همه کس
باشد بخوبی تلف شوند و بشکار و طهور فتن و غفلت
نمودن برای شهرت و نکاد شدن سک و خوک و میمون
مگر ضرورت داعی باشد دروغ و دو شاخه کجس را بتان
و اهل ذمه فروختن بدون اطلاع ایشان و در مجلس
فسق مثل غیبت و شراب و غیره نشستن و چربی خوردن
و ضیافت کردن فاسقان و ظالمان برای اعتبار
خود بدون آنکه ضرری عاید شود و دیگر نشستن در مجلس
خدا و پیغمبر و لام را دشنام دهند و در جایکه دروغ
گویند و سیاحت و قلندری برای شهرت نمودن و بدید

زیرا که در اکثر اوقات طهارت نمیتواند گرفت و نماز
ایشان فوت میشود و دستم بپوش خود میکنند و کفن فرست
نمودن و جمله موتی بودن بابتظار موت و بعضی زکری
و بنده فروشی و در زینت و کشتی را که از برای شهرت
نه از برای خدا باشد داخل کنایان شمرده اند و دیگر
داغ سوختن بر سر و دست برای عاشقی و بول کردن
در مقابر مسلمانان و مان و سایر میوه ها را در استنجاء
بخود مالیدن و خوردن خاک کربلا و خاک قبر اسکندر
دنی لقرنین که کل مخوم میگویند از برای سهو و سهو است
وضو در دست چپ کردن که در آن نام خدا و نیاید و اعمده
ملاکه مقربین و آیات قرآنی باشد و باندست استنجاء
کردن و باب دهن بر صورت مومنان انداختن و چوب
و تازیانه بر صورت حیوانات زدن و زیاده از طاق ایشان
بار کردن و زدن حیوانات هرگاه مانده باشد و نتواند

۱۱۴
راه رفت و خار کردن لغت های الهی را و بدو را ختن
مثل نان نیم سوخته و میوه نیم خورده و بر دوش حباران مرغ
نشتن و پا پروی هم انداختن و چیزی خوردن و پوشیدن
لباس زیاده از دنی خود و در این زمان حق دهنند
یهود و مجوس و نصاری و حلال دهنن حرام خود را
و بر عکس آن و دیگر از اذل لباس سفله آنانا ند که غل
از خدا شده اند بخوبی که گویا خالق ندارند و عملهای
میکند و خود را از ایشان میکنند تا زنان جنی شان را بپند
و عاشق شوند گویا چنانند که هرگز نمیرند و همیشه طاف
و خندان و شادانند و خاش و طهارت و نجس و
میکردند و پروای از خشن دادن و شنیدن نمیکند
و قبح آنرا نمیفهمند و بندگان خدا و پسران از نوب میدهند
و به بلا و هرزه کاری و کبوتر پرانی و غیره منافی مبتلای
کنند و ذکر و فکر شب و روز ایشان حرف کبوتر و لفظ

لست و نقل خاتون و قبه است و گاه هست که مردی
چهل سال و پنجاه سال عمر را صرف یکی از این فنون می
کنند تا آنکه استاده میشوند در شناختن کبوتر و غیره
اما در نماز کردن رغبتی ندارند و اگر نماز کنند ظهر و عصر را
در غروب آفتاب میکنند و قرائت و قیام و رکوع و سجود
و تشهد و سلام را نمیدانند و وجهات نماز و شکیات
آنرا نمیدانند و اگر گوی چنانچه نماز میکنی گویند خدا
قبول کند و ملائکه نماز را درست میکنند و دیگر محال
و محافل سبقت میکنند و در صدر مجلس بنشینند و حال
آنکه رتبه آن ندارند زیرا که محال نشان بقدر معرفه و عقل
و همت نیست و گفته اند شرف امکان با ملکین و از
تکبر و نخوت سلام بر کسی نمیکند و اگر علاج شوند بیکدیگر
که برسند سری میجنبانند و اگر کسی بایشان سلام میکند
در عرض رد سلام میگویند اقا خدا نگهدار و در ضیافت
کردن

۱۱۵
کردن ایشان فقر از طعام ایشان محرومند و گویند چون با و
مثل ما کیست معرفه الله ایشان حرف با غنست و ملک
و خانه و مستقلات و طو حین و زرعت و ساختن
زراعت و زراعت کردن رنج و تکلف کردن در خانه با انواع
نقاشی و طلاکاری و ساختن مالاراء و تعریف میکنند
کسی را اصلاح و تقوی مگر آنکه تعریف دنیای او میکنند
که او سخت مردیست و از این سفر انبیا بلخ سودا و کرده
دست برهنه صد تومان بهم رسانیده و چند مرتبه بپایند
و چه مقدار در بزم و دنیا رود چون انجاعت یعنی با خرد
ندارند و در سودا و معامله در شهر المار و خرند و فروخت
و قسمهای دروغ سوکندهای موضوعی میخورند تا دنیای از
مال مردمان ببرند و ایشانرا فریب دهند مثل سگ
میگویند دست را بمن دو چون آن پچاره دست را
در دست او گرفته میگویند با نیجای رستمان و پادمان قسم

باب این شام غریبان قسم که با نبی بلغ اینرا خنده ام و پروا
ندارند از حلال و حرام و حرف در غش و فریب و با دلا
و کتال رفیقند در بردن و مسائل بیع را اصلا نمیدانند
و معنی شرکت و مضاربه و بیعرا نمیدانند چون یکی از ایشان
کوی که چرانندگی حذارا چنین میکنی و طلب مسائل و فرائین
و وجبات میکنی میگویند بفلان چه میدانی ما فرصتی نداریم
و از شغل خود و ایمانیم و طلب آنچه کفتی بر ما مشکست
خدا قبول کند این از دست ما بر میآید هر کنیم عیال داریم
طلب روزی واجب است و تا دروغ نگوئیم و کم نزنیم
کار ما از پیش نمیرود و یا گویند خدا اندک بین و بسیار
بخش است لغته الله علی هذا الاعتقاد که گشهای خود را
ترجیح میدهند بر عبادة خالق و اگر مسائل اصول و فروع
دین را برسی نمیدانند و معرفت با بزم و قبر و حشر و نشر و معاد
و قیامت ندارند و بکعبه میروند که او را حاجی فلان گویند
و نماز

و نماز نکرده وقت غروب با اضطراب میدوند که قسط بگیرند
و یا فلان خواجه را ببینند و پروا ندارند اگر خویش و قوم یا
ما در و خواهر ایشان کدای میکنند و پریشان باشند
و هر حاجی و آقا فلان را که مالدار تر باشند پیشوای خود
میدهند و در ضیافتها در و نقره و طلا بر جلوان و طعام
مینزنند و اگر کدای صدازند او را بدور میکنند بسیار
و مساکین و همسایگان پشام میخواهند و ایشان به
انواع تکلفات و طعاهای لذت بخواب میروند اگر در
باب دنیا با ایشان دم زنی از انا ربکم الاعلی دم زنند
و هر کدام تبلیغ را به پسران امیران و بزرگان قرض میدهند
و معاون و شتابان باشند و اگر پریشان که بی پرین
و پنجاه باشد با ایشان قرض نمیدهند چنانند که گویا هرگز
نیمیرند بلکه کوران و مستان و لالان و حیران و کمرانند
و فرو پایترین مردمانند و نحس ترین از آدمیان و کثرتین

حیوانات و از اذل ترین خلقانند زیرا که محال آدمی و
 و بالانشینی او در معرفت و بندگی خداست و کلام این
 ناطقست که اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اَتْقٰیكُمْ عِزَّ
 که معصیت بسیارست آنچه از احادیث و اخبار بنظر
 این فقیر رسیده تخمیناً به چهار هزار گناه میرسد بدین چند
 کلمه مختصار نمود غفر الله لنا و لکم حق محمد و آله اما گناهان
 که معفو اند و مواخذ و در قیامت نداشتند بلکه توبه
 خواهند داشت دروغ گفتن و بکار کردن و کتمان
 شهادت نمودن است از برای حفظ مال و خون و موس
 مسلمانان در آنچه موافق شرع باشد و حفظ آنجا و حبس
 و بجهت تقیه در بلاد کفر و مخالفین مرگب معصیتی شدن اگر
 همه روزه بخدا و رسول و خوردن شراب و غیره و ترک
 عبادات و سوختن قرآن باشد الا در خون که تقیه
 در آن آدمی نمیباید بکند هرگاه باید که نفس مؤمن و تحری

را

را بکشد خود باید که کشته شود و کسیر نکشد و مواخذ نیست اگر
 کسیر نکشد که حسب التشرع قتل و باشد و دست کسیر را بکشد
 و یا ورثه وی مقتول او را وکیل نمایند و یا بی اذن ایشان
 و یا بی اذن امام خیابانی که مضایق آن بر امام یا نایب او
 باشد او بکشد اما امام او را تغزیر میکند و قتل خطا و زمانی شبهه
 آن حکم دارد و کشتن ناصبی و غلاة که در پی پیسلام باشند
 بعضی گویند که هرگاه مودعی باشند باز خواست ندارد و در
 آخرت بلی اگر ناصبی و سنی نباشد در دنیا و آخرت از او مطابقت
 خواهند کرد و بعضی از علما غارت اموال خوارج و کشتن
 ایشان را جایز میدانند و فطرا کردن مرتبه طفل و بیماری که
 طبیب او را امر با فطرا نماید اگر چه پاک فر باشد طبیب و کسیکه
 بهم هلاک او باشد از تشنگی و کرسنگی و روزه باشد یا روزه
 نباشد و فطرا بطعام یا بخر کند مواخذ نیست و همچنین نفوذ
 طبیب حاذق در روز ماه مبارک رمضان جماع کند و خورد

و جب

۱۱۶
اکل میه و خون و خون خطر را و اگر کسی بر او غارت کند و در
دزد و خواه در پابان بعنوان دزدی و قتل او اگر این جماعه را
بکشند خون او بدرست و مواخذہ ندارد و کسی که مرد میرا
بازن خود مانند میل در کلمه بیند اگر هر دو را بکشد دزد
خدا مواخذہ نیست اما حاکم شرع از او نمیشود مگر آنکه شاه
بکشد و قسم میتواند خورد اگر حاکمی یا ظالمی مطالبه مال نبی
۸۴ و یا مال امانت و یا مال از او بکند و یا ظالمی خواهد که نفس میرا
بکشد و یا مؤمنی را خواهد حبس کند آن قسم مواخذہ ندارد
در قیامت و همچنین در قتل و غلا و اگر طعام میرا ببرد
و برای قوت لایموت خود و عیالان خود بشیرطیکه صاحب طعام
از کرسنکی نمیرد مواخذہ ندارد و ملازمت نمودن حکام بر
تقیه و اعانت ظالمان و در اینها دزدان هرگاه داند کشته
میشود اگر باعث قتل محرمی نشود مواخذہ نیست و از برای
حفظ ناموس و خون و مال خود و سایر مؤمنان اگر مرتکب
قبایمی

شود جایز نیست دیگر بر اعمال از امور و جوی و حتی که بطریق
مخالفتان بعمل آورد در بلاد تقیه بر او حرج نیست اما کائنات
که هرگز آمرزیده نمیشود و بتفضل الهی و به شفاعت کننده و
امید نجات در آن نیست نیست که در کفر و شرک و نفاق
و شک و ریب و الحاد و غنا و با خدا و نبی او و ائمه علیهم السلام
بمیرد و بدعت و اختراع در دین و احداث مذهب تازه و
فتوی ناحق در دین خدا کند و منکر باشد یکسله و یکنوع از
او امر و نواهی و چیزی از ضروریات از حصول و فروغ و خلاص
و حرمان کار نماید و کسیکه انبیاء و اوصیاء و ائمه هدی و ملا
مقرنین علیهم السلام را دشنام دهد و یا ایشان را معصوم نداند
و یا انبیاء و ائمه را بعدی که مشهور است کمزداند و یا منکر
یکی از ایشان باشد و یا قتل یکی از ائمه معصومین یا انبیاء
را اختیار نموده باشد و یا رفیق و شریک و راضی و باعث و معاون
در قتل ایشان باشد یا امر قبل ایشان نموده باشد و یا حلال

۱۱۸
ایستاد و غارت اموال و اولاد و زنان بنیاد
و ائمه هدی را و یا متهم ساخته باشد هر یک از مقربان بارگاه
احدیت و حج ائمه را خطا و معصیت و ذلت و کفر و فتنه
و فسق و فجور و زنا و مرید دنیا و مال آن و بدین شقوقی که
کفینم که بعضی بتوبه امر زنده و بدین عقادات مرده باشد
و یا آنکه مؤمنان را برای دین و مذهب بکشد مثل سنی و کافر
که شیعیان را بکشد و اموال مؤمنان را غارت کند بعلت
ایمان و زن و فرزند ایشان را اسیر کند و زنا کند و بفرود
و یا بنده و مملوک خود کند و یا خروج کند بر امام زمان و یا
مدد امام زمان ننماید بمال و جان خود مثل اهل شام و کوفه
در کربلا در عصری که یکی از ائمه مصلوات الله علیهم بوده
و یا استهزاء بخدا در امری معروف و مخفی از منکر و فرائض و
نوافل و مسائل و یا خدا را جسم و جوهر و عرض و وجهت و
مکان بداند و او را حاضر و ناظر و مطلع نداند و یا تشبیه و جسم و غیر
و نفی

و نقص حلول و اتحاد را بر او جایز داند و او را قادر و مختار
نداند و فاعل موجب و مضطر داند و جبر را بحد نسبت دهد
و آنچه بجنب اقدس الهی روا نباشد روا داند و یا سب حضرت
فاطمه صلوات الله علیها نماید و یا او را متهم بدین سازد
و یا دشنام بایشان دهد مگر عایشه و حفصه و ام المکرم که لعن
تخا باید بگذرد چیز دیگر و یا آنکه احادیث دروغ از زبان
انبیاء و اولیا نقل کند و یا آنکه از روی قیاس و رأی و
اجتهاد و استحسان فتوی دهد و یا اجماع بدون دخول
امام معصوم جایز داند و بخلاف ما ائمه حکم کند فتوی
دهد و یا دعوی نبوت و امامت کند و یا آنکه خود را مخیاط
بامیر المؤمنین علیه السلام نماید و یا آنکه عزیز دین اسلام را حق داند
و یا آنکه ضائع نماید و یا بطبیعت و دهر و عناصر و کواکب
قائل شود بدون تاثیر صانع و یا آنکه عالم را قدیم داند و یا
آنکه خدا را ظالم داند و عادل نداند و علم خدا را علت کفر

شرك داند و یا آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام را بعد از رسول
خدا صلی الله علیه و آله بلا فصل خلیفه و جانشین نداند و یا آنکه
بوجود حضرت صاحب ۴ و حیات و طول غیبت او قائل
نباشد و یا آنکه ائمه معصومین علیهم السلام را خداوند جل و
الجلال و خدا را در ایشان جایز داند و حلال خدا را حرام داند و
حرام خدا را حلال داند و یا لعنت کند و دشنام دهد صالحان
صحابه را مثل سلمان و مقداد و ابا ذر و عمار و خدیجه و محمد
ابا بکر رضی الله عنهم و یا آنکه عتقا و یا مات ثلثه یا زید و معاویه
و بنی امیه و خلفا بر بنی عباس علیهم السلام لعنت داشته باشد و یا اصحاب
و عوان و یضار و شیعیان ایشان را مؤمن و خوب داند
و یا آنکه مذاهب انبیاء عین راقی داند و یا بنی اعتقاد مژده باشد
و همچنین است حال آنکه در اسلام زائید باشد و مرتد نشود
بعضی گفته اند بعد از توبه امید خلاصی در وی هست و مرتد
ملی بعد از تکرار توبه آمرزیده نیست و از این قبیلست آنکه در کعبه
جنگ

جنگ کند و شمشیر کشد و خون بریزد و یا آنکه کعبه بیت المقدس
و یا آنکه قبور انبیاء و ائمه را خراب کند و یا بسوزاند و در انجیم
و خلست مدینه مشرق و یا مصحف را بسوزاند استخفافا و در
میان قاذورات و نجاسات اندازد و یا در زیر پا افکند
و لگد بزند استخفافا و احادیث انبیاء و ائمه در همه این حکام
و خلست و یا فضلات و نجاسات در کعبه و قبور انبیاء
و مشاهد مشرقه بریزد استخفافا و یا در این مشاهد و حریم بول و
عالم کند استخفافا و در این حکم خلست و لذت و سنیان
و شیعیان غیر امامی و غلات و خوارج و نوصب و مشتم و تحقیر
رندی و هما علی و تاسخی و هر فرق از مسلمانان که باشند
در سلک خلود ابد خلند و حلال دهند و سحر و کفایت و تصدیق
غیب کو یا بن نیز رفیق است با ایشان و بدعت کنند و دنیا
از آنچه بود که ضرر به مسلمانان و مالهای ایشان برسد در این حکم
شریکند مثل آنکه بر معدن و ملک جمعی بنیچه قرار دهند یا کسی را

منقهر عا باشد اما کافر عادل و سخی در جهنم معذب نمیشود بلکه
خداوند عالمیان نعمتی تفضلاً بایشان هم عطا میکند و اهل و
وراحت بایشان عطا میکند مثل انوشیروان و حاتم طائی
و اما مستضعفین احادیث در باب ایشان بسیار است
کار ایشان بخدا خواهد بود و بعضی میگویند با عارف میرند اما اولاً
کفار خادمان اهل بهشت خواهد بود و برویت کلینی ضعیفی است
با پدران خود در جهنمند اما معذب نیستند و خداوند عالمیان نعم
مومنین و مؤمنات را با توبه حاصل و هدایت ایمان از دنیا پرور
برد و پیامرزد همه را خصوصاً روسیاه کنایه کارشمار کم
نام مسود این اوراق و جامع این ساله بحق محمد و آل که شفیعان
روز جزا اند در بیان مذهب مبتدعه خبری
این امت که باید مؤمنان بدانند مباد ای یک از این عقاید است
از روی غفلت قائل شوند و با عمل کنندگان بد که این طایفه را
اشاعره و صفائیه نیز میگویند و عمده طایفه طایفه غیره اهل
علیه

۱۱۹
علیهم اللعنه اند و واضح این مذهب در اول ابی الحسن ابن علی
الاشعریت که نسب او منتهی میشود با بو موسی لمعون که نقاش
او از کفر ابلیس مشهور تر است و عمده شاعره سه فرزند او
اصحاب ابی الحسن اشعری اند و این ابی الحسن شاکر و محمد ابن عبد
الوهاب جانیست که از معتزله بصیرت و مذهب
اعتراف داشت روزی با ستاد خود گفت که چه میگوید
در باب آنکه سه برادر بودند یکی عمر خود را در طاعت بسر برد
یکی در معصیت و یکی در طفلی و فات جانی گفت
که آن برادر در مطیع بهشت خواهد رفت و عاصی جهنم و آن
طفل نه ثواب خواهد داشت و نه عقاب شعری گفت که اگر
آن برادر صغیر گوید بخدای عزوجل که بار خدا یا اگر مرارنده
گذشته بودی من همچون برادر مطیع اعمال صالحه میکردم
و به بهشت میرفتم چنانکه آن برادر رفته است خدای عزوجل او را
جواب داد که تو چه دینی که اگر تو زنده بودی عمل صالح میکردی

من بهتر از تو میدانم اگر زنده مانده بودی هرگز نیافساق و فاجر
 بودی و بجهنم میرفتی و من صلاح ترا در این دیدم که ترا در طفلی
 بمیرانیدم تا این کائنات از تو صادر گشتی پس در اینحال این
 برادر دوم که عاصی بود و کویای پروردگار من چرا مرا در
 نمیرانیدی تا این کائنات صادر گشتی و مستحق عذاب شدی
 چنانچه برادر کوچک مرا میرانیدی پس چون سخن شعری بدینجا
 رسید جلالی عاقل گشته جواب گفت بعد از آن شعری
 ترک مذهب معتزله کرده از رستاد خود جدا گشته گفت
 برخدا تعالی رعایت اصلح و حب بنیت و هیچ چیز لازم نمیکرد
 حتی آنکه جایز است که جفا بمقدس الهی که مؤمنی که عمر خود را
 صرف طاعت و عبادت کرده باشد و از او هیچ گناهی صادر
 نگشته او را بهشت نبرد بلکه او را بدوزخ میتوان کرد و گویا
 که عمر خود را در کفر بسر برده و از او هیچ عمل صالحی نظر نگرفته
 باشد و حب بنیت برخدا که او را بدوزخ فرستد بلکه جایز است
 او را

ازمن

او را که آنجا فرادرجشت عدن داخل کند و گوید هذا
 فی الجنة و ذالک فی النار و لا ابالی یعنی اینجا فرادرجشت
 در بهشت عدن جای میدهم و آن صلاح مؤمن را درشت
 و دوزخ میسوزانم و مرا همه که نیست و پروای از این دو کار
 نیست اولاً آنکه اشاعره صفات ثبوتیه حقیقه را از علم
 قدرت و حیات و غیره زاید و خارج از ذات میدانند
 و قدیم و حسن و قبح در شبیه آن نزد ایشان شرعیست نه عقلی
 گویند خدا تعالی حاکم شرع و فاعل شرع و راضی شرع است و در
 طیف ایشان عمر کرده است و گویند لوح محفوظ عام و صغیر
 نطفه است از حبه آنکه هر چه که در آدمی پدید می آید آن عمل
 در نطفه و نیست همچون سعادت و شقاوت و دیانت و بیانیت
 و خیانت و درزیری و حماقت و حماوت و همت و عجز است
 و درویشی و ثرواگری و کفر و ایمان و طاعت و عصیان و مانند
 این و هیچ وجه دفع آن ممکن نیست و آدمی در آن مجبور است

پس هر که سعید است سعادتر از شکم مادر آورده و هر که
شقی است بدستور مجبور او این علل را حقیقتاً آفریده است
و بآن علت و آنکس هر چه خواهند کنند بخوایند قادر بر آن
آن نباشد و کرده بنده کرده خداست و از آن آنچه در آن
سرشت چون خالق فعل اوست در طبیعت و کونیا میماند
عبارت است از تصدیق بقلب جمیع آنچه بغير ما صوره آورده
بما جملا او مفصلا و اقرار بلبا زادن مدخل نیست و گویند
که کلام حقیقتاً یک معنی است قدیم و قایم بذات و با صفات
زائده همه قدیمند چنانچه زاید اند بذات بندها و او فرق
نست که در بندها که یافت شده حادثند و در ذات مقدس
الهی قدیمند پس میگویند که خدای عز و جل متکلم است بکلامیکه
خارج از ذات اوست و بآن است متکلم میکند و قادر
بقدر نیست که آنکه جدا از اوست و حی است بجوای
که بغير از ذاتش باشد و مرید و کار مست بار آورده و گراستی که
خارج

خارجند از ذاتش و دلیل ایشان نیست که قادر است فاعل است
و مشتق است از قدرت و عالم مشتق است از علم و گویند
چون ما نظر کردیم در بندها که یافتیم که معنی قادر ایشان
که قدرت قایم باشد بذات او و این صفات عارضی
اند از اینجا نیز دانستیم که خدای عز و جل چنین باشد قیاس
بندها که خود از این قرار چون صفات ثبوتی هست باشد
پس قائل شده بوجود و هست قدیم و بعضی بنه صفت قائل
اند و با اعتقاد ایشان تعدد قدما لازم آید و جایز نیست
تعدد در افاضی چو بیان این امت ناصر الدین پیرضاوی که
سرآمد علمای اهل سنت است در تفسیرش میگوید که عجب درم
که نصاری بیکذات و نفوس مستقل در خارج که عیسی و مریم
باشند قائلند و چه میروند و ما اهل سنت و جماعه بیکذات
و هست قدیم قائلیم و بهر جهت میرویم بهین تفاوت لطف
از کجاست تا بکجا و آیه که مملعون دروغ گفته اند نیز با عوا

در اینم بازاری هم طرف خواهند بود و چون فلاسفه ^{بگویند}
فائلند این مذهب را از اشاعره فرار گرفته اند و دیگر عدل
که از جمله اصول دینست فائل نمینند میگویند که فعال ^{میباشد}
از ظلم و قاتل و تکلیف الا لایطاق از خدای غرور جل صادر
که نسبت به بندگان خود بکنند و لیکن از خباب مقدس الهی
قیح نیست و اصول دین نزد ایشان سرچیزست ^{مبدع}
و توحید دشت قدیم و نبوت و معاد و بعضی از تائیدیه
اهل سنت فائل میباشند و عاده معدوم و محال دانسته
عقلا دیگر گویند که خداوند عالمیان در ازل هر چه تقدیر کرده
همان میشود و قضا و قدر دارا ده و تغییر و تبدل نمیشود
آنچه شده نیست میشود و آنچه نبندگان در پیشانی ایشان
نوشته و بر کل ایشان سرشته و اهل تصوف از ایشان گویند
علم خدا قضا و حکم دینست و آنچه در لوح محفوظ نوشته
قضا خداست و آنچه در عالم سفلی ظاهر میشود قدر خداست
و حکم

و حکم او و در قضا و قدر ممکن نباشد اما در قدر ممکن است
و بعضی گویند در کل ممکن نیست اما در بعض ممکن است
و رد آن بعضی که ممکن است بعقلست و بعضی میگویند
بدعا و صدقه است و بعضی گویند در قدر ممکن است
و در لوح محفوظ یا کما نوشته در عالم سفلی رد کما بسرا
و بر عکس میشود و رد مکر مکر و لشکر و لشکر و آتش باب
میسرست و گویند هرگاه تقدیر شد بفقیر یا مریض یا فوت
فایده نمیتواند که شفا دهد و غنی گرداند و دفع بلا کند و اگر
کسی عمل خیری یا کار خوب یا تصدقه یا بختی بکند دفع آنچه گفتیم نمی
شود و فایده نمیدهد بلکه اگر کافر از کفر برگردد نمیتواند این
همه کفر و زندقه است و افر است بر خدا زیرا که باطلی
شود و ارسال رسل و انزال کتب و اثر دعاء و فایده
صدقه و خوب عمل خیر و توبه و استغفار نفی نخواهد داشت
بلکه خداوند عالمیان است و از آن بندگان خود کرده جای

میفرستد که ایمان با و بیاورد و از کفر برگردید حال
آنکه کفر را در کافر فریده و از او غیر خیر دیگری نماند
و جاء امر تصدق کرده و فرموده که بگذرایم بر مردم را دفع میکند
چون تصدق کند نفی عاید میشود و باز همان ضرر را
و نقض شود و هر که صاحب عقل و در ذات متین است
اینرا قبول نمیکند بلکه او هر روز در کاسیت و هیرت
خلق و تقدیری میکند و کرمیه کل یوم هونی شان
بر این ناطقت و همیراند و زنده میکند و بلا را
به بدل اموال دفع میکند و عمر را بسبب صله ارحام زیاد
میکرد اند و قطع رحم و کبره موقوفه کم میکند و او را با فلاس
و ادبار میاندازد و بخود و میکند و هرگاه عمل بد کرد جلب
توفیق از او میکند و هرگاه اراده عمل خیر کرد سبب هدایت
را برای او مقرر میکند و بیمار را بخیرات و توبه و استغفار
و وصیت شفا میدهد و کفار و فاسق را توبه و انابه
نمیزند

می بخشد و غنی را فقیر میکند و پادشاه را کد امیکردند و هر چه
میکند و بر این مضمون آیه وافی هدایت یفعل الله ما یشاء
و حکیم مایرید شاهد است اگر قضا حتمی و قدری لازم باشد ظلم
باشد و عدل نباشد و کافر کی خیار میکند هدایت و راه توبه
کی میاید بهرگاه از او کفر خواهد توبه او کی فایده میدهد حال
آنکه بنده کافر را امر توبه و بر بندگی و عبادت فرموده است
که ای بنوا الیه و دیگر توبوا الیه توبه لغو ما و دیگر توبوا
انهم کان توابا و دیگر ما ایحیا الناس عهد دار یکم و دیگر آیه
و من یطع الله و الرسول فقد فاز و یفزع میبده کارهای خوب
کردن و بنده از او کردن و جهاد کردن ایشان و اجر و ثواب
باطل میشود و وعدهای دروغ میشود و وعدهای باریت
به اصل خواهد بود و دهشت و دوزخ خواهد بود هرگاه از بدین
رشتی خسته باشد نیکی ایشان عیب است و بر عکس پس نیکی
بدین باطل نگیرد بدی نیکی را و اگر معصیت الهی کنند و کافر

شوند باز مؤمن خواهند بود و بجهشت میروند قائلیم اللهم
یوفون و خدا لعنت کند ایشان را لعنت بسیار دیگران عین
گویند که صانع عالم موجب مضطر است مثل آتش در خون
که سردی از آن متصور نشود و در سوختن قادر نیست و از این
قرار موافق مذہب ایشان خداست قائلی قادر باشد بر این
زنده گان و نجات داد آن بندها و شفای بیمار آن و
کردن زمین و آسمان و زنده کردن مردگان و پدید آوردن
قیامت و حشر کردن حیوانات دیگر گویند که اگر کار ما را
خداوند عالمیان بدون آنکه فایده منظور او باشد میکند و
حکمت مصلحت را ملاحظه ننماید جواب ایشان نیست که این نیز
کفر و فہر است بر خدا چرا که اگر مصلحت و حکمت او در زنده
انسان نبود بعد از آنکه انسان را ایجاد نمود چرا که مصلحت و طاعت
و فرمان برداری خودش و غیر آن و کتابها فرستادن و طاعت
را بایشان عاید است و شاید بر اینکله و ما خلف الجن و الاصل
یعبون

لیعبون و خداوند عالمیان غنی و نیاز نیست از آنکه محتاج
عبادت بندگان باشد دیگر گویند که قرآن قدیمست کلام
باری تعالی نفسی است و صفی است قایم بذات که در خارج با
الک ادا میکند و صفت حقیقت است مغایر علم و قدرت
و از لیت و در ازل بصفات الفاظ متصف نیست و گویند
که چون قرآن از انبوسی جسم بود و چون بخوانی عرض بود و این نیز
کفر است زیرا که اگر قرآن از انبوسی جسم بود بجاست غرض
لازم شود که حرف از بجاست نوشته شده عین ذات الهی
استغفر الله شده باشد تعالی عن ذلک و فرق از ایشان گویند
که اگر قرآن از ابر سنک یا چوب نقش کن از قرآن بود بعد از آنکه چوب
و سنک بود از این قرار لازم میاید که اگر قرآن از انبوسی و چوبی
چون کلام انفسی میداند خدا خورده باشی یا بعضی از خدا را
و مسدود از علماء اشاعره گویند که رسول گفت که قرآن مخلوق
اما اشاره کرد بر غری که دلیلست بر آنکه مخلوقست یعنی ضر

و قرآن یکی باشند و مفسده دیگر آنکه هرگاه قدیم باشد غلام
می باید باشند همیشه یا خطاب یا ایها الذین آمنوا و غیره و از
مخاطبات و مجادبات و اوامر و نواهی حضوری باشند
تا بر ایشان نازل آید صادق باشد و ایضا کلام الهی اگر
لغسی باشد لازم آید که ذات الهی جسم باشد و همیشه
می باید حقیقتاً متکلم بقرآن باشد و این هر دو محال است و بعضی
از اشاعره گویند کلام خدا جری از خدا باشد جواب ایشان
اینست که از این قرار قرار چون پاره پاره کنی خدا را پاره
پاره کرده و گاهی حل کنند و گاهی جو نمایند و اینجاست
و زعفرانی گویند چون اعراض جمع شوند مثل کون و طعم و رایحه
جسم بود و قرآن عرض است چون نبوی جسم بود خواه
سیاهی و خواه سبزی و سبزی پس لازم آید که خدا متصف
بلون سیاهی و سبزی و غیره الوان باشد و این محال است
و دیگر افعال بنده منوط از فعل خداست نه از طبع یا از فعل
دیگر

۱۵۱
و دیگری و زعفرانی گویند عذاب کور محال است زیرا که جناب
پرواح بیدیه نزد عقل ظاهر است که مولم بالآدم و مقام جسم
نمیشود حال آنکه ساکن صامت است و دیگر گویند فعال
عباد از کفر و ایمان و زنا و لو طه و قتل و شرک و سعادت و شقاوت
از حق است و اراده خداست و دیگر گویند خدا متعالی
بچشم سرباین چشم کشف کننده میتواند دید بندگان در دنیا
و موافق این مذهب می باید خدا جسم باشد و دیگر گویند اگر کسی
خدا مؤمن کرده و مؤمن است و الا فلا و نشود که با اختیار خود
مؤمن شود و اینست که اگر از اهل سنت پرسید میگوید
انشاء الله یعنی اگر خدا خواهد من مؤمنم و مفسده این قول اینست
که چه فایده دارد که خدا بنده کار با ایمان طلبیده و تکلیف
با سلام نموده اگر ایمان نمیخورد چرا میفرمود امنوا بالله
و برسوله و خطاب بکفار چرا میفرمود که کافر مشوید و بر گرد
دیگر گویند نصب امام بر خدا واجب نیست بلکه خلقت واجب است

که در میان خود امام تعیین کنند و اختیار نمایند هر کس را که
خواهند و طریق ایشان در این قول سمعست نه عقل پس
اینقرار را بیکر و عمر قابل امامت نباشد زیرا که موسی
کلمیم خدایا با آن جاه و جلال و عتبار و تقدس ذات تقی
ذات همفقا و نفر از میان به قصد هر کس برگزید و بطور
تا کلام الهی بشنوند آخر ظاهر شد که همه منافق بوده اند امام
باید که مصلح باشد برای امت نه مفسد و از کجا دانستند
انما لعین ثلثه را عنهم ثم خلیفه کردند که ایشان مصلح اند
پس هرگاه موسی از باطن ایشان فساد و صلاح ایشان
خبر داشت صحابه چه دانستند خوب ایشان را بلکه ظاهر را دیدند
و اختیار کردند پس مختار رعیت مثل رعیت باشد و ابی بکر
و عمر و عثمان علیهم السلام خلیفه بودند از جانب رعیت نه از جانب
خدا و رسول او و فساد ابی بکر و عمر در این امت ظاهر است که چه
کردند تا ابد خلقی بصلالت و هلاکت افکندند و دیگر گویند ایمان
کودک

کودک اعتبار ندارد و گفتن لا اله الا الله با وفایده ندارد و جواب
که پس چرا حضرت ابراهیم ۴ در حین ولادت ایمان آورد
و وجهت وجهی للذی را چرا میگفت و در آن طفولیت از کجا
میدانست و حضرت عیسی ۴ در طفولیت انجیل را و از آن شد پیغمبر
روزیکه بهم متولد شد و چرا حضرت انطرا سر برید زیرا که اگر
کفر و ایمان طفل اعتبار ندارد پس حضرت خضر را و ظلم کرد
که بیکناه معصوم را بقتل رسانید و حال آنکه ما مور بودیم و عیسی
که طفل را بکشد دیگر گویند خدا را رضی است که او را ثلث
ثلثه بگویند دیگر گویند نبی را و او صیبا علیه السلام هم خطا
کرده اند و سب یکس در جهان معصوم نیستند و گویند آدم
و حوا علیهما السلام عامی شدند و از شجره منتهیه خوردند و پس
با آن فضل و صلاح و علم که معلم ملکوت بود و خواست که
کافر شود و او را کافر کردند تا آدم را و سوره کند و لوح ۴
بعد از طوفان و هلاک قوم ایشان شد و برشتگان و غرق

۲ هسبیک و یک

بسیار گریست و نوحه کرد و از بسیاری گریه مسمی بنوح شد
و ابراهیم ۴ در اول مشرک بود و در آخر مؤمن شد و موسی ۵ قطعی را
بخطاکشت و وقتیکه بطور رفت نعلین او پوست خمر
مرده بود و در پادشاهت و مارون ۶ تعلیم فرمود و بکوسا که پسرش
و گفت باین کوسا که بسیار نبد و باشد یا موسی باید و داود ۷
شراب خورده بود شبی که طالوت شمشیر را بر او زد و عاشق
برادرش او ریاضت داد و او را سر در کرد و جنگ فرستاد تا او
شود و وزن او را خواست و یعقوب ۸ نان بسا ائل نداد و داود ۹
و بفرار یوسف ۱۰ مبتلا شد و یوسف ۱۱ منطقه ۱۲ شرا
در دید و بر میان است و باز نیمی حصای جماع شد و زین
از پای او پروان کرد و کار بجای نازک رسانید و عیسی ۱۳
به بنی اسرائیل گفت من پسر خدایم و مرا پس خدا بگوید و یونس ۱۴
پیش از نزول بلا گرفت و از میان قوم پروان رفت و ایوب ۱۵
ببلا ی کرمان مبتلا شد و سلیمان ۱۶ کینری دشت و او را دود
میدشت

۱۳۷
میدشت و در خانه او بت پرستی میکرد و او را هیچ نمکفت و
استغفر الله رسول خدا عاشق شد بر زینب زن پسرش
زید و عایشه ملعونه معشوقه آن حضرت بود و امیر المؤمنین
۴ لعشقی مینمود و با زن عبد الرحمن ابن عوف لغت ۱۷ آه علقه
و دیگر گویند ابی بلکر و عثمان لغت ۱۸ آه علیهم را خلفا کرانند
و بنی امیه و معاویه و سلاطین بنی عباس خلفا کرانند
که دین بایشان با ایشان قائم گشته لغت ۱۹ آه علیهم دیگر گویند
لغت ۲۰ بر شیطان و کافر جابر نیست دیگر گویند بربند
ملعون مؤمن عدل بود و قاضی مالکی معتزله بربند
سرمد ملعون را دخل دوازده امام میدادند چون اهل سنت
علیهم اللغه اعتقاد دارند که پیغمبر ص و آله فرمود که دوازده
خلیفه بعد از من خواهد بود و بعد از قریش و در صحاح ۲۱
احادیث ثبت است و چون شیعه الزام میدهند ایشان
را قائل میشوند که همان دوازده امام است که پیغمبر فرمود

و بفضیلت ایشان قائلند اما از راه عناد انکار نمایند
و ابن حجر ناصبی ملعون که از متأخرین علماء اهل سنت است
یزید ملعون را از شمار رده دوازده امام بیرون کرده و عبد الله
زید ملعون را داخل کرده و طعن بر فاضی رده و بعضی از اهل
عبد الله زید را بیرون کرده و عمر ابن عبد العزيز را داخل کرده
اند دیگر گویند امام زمان در هر عصر با پادشاه آن وقت است
و بعضی قرائن را می دانند دیگر گویند وجود شیطان محض است
و عقائد بملک دارند که اگر کسی زیاده بکند در مذهب آن وقت
در ایران باشد و یا زنی بکند و یکشب با او باشد و بعد از آن
بفرود و چون بیاید آن زن که ندیده است صاحب خند فرزند
پند یا این زن که یکشب در پیش او خوابیده و آن نیز صاحب
فرزدان باشد همه فرزندان از آن مردند و از وی میراث
میبرند زیرا که در وقت خواب آب پشت او را مالک کرده
و در رحم این زن میفرود و بختی و آن بختی شده دیگر گویند

در ایمان عمل بارگان ضرورت نیست چون قائلست که صلوة
از شارع متعلق شده و هر چند نماز نکند او را ضرورت نیست و
گویند مناقی مؤمن و قنیت و اگر یهود و نصاری و هر یک
از اهل کفر علی الرغم کلمه بگویند و یا توفیق اظهار شهادتین
نمایند و یا ایشان را مجبور سازند مؤمنند و از اهل اهلست
و قیاس در احیای آنها و استحسانات عقلی و اجماع بدون
دخول معصوم در مذمت ایشان جایز نیست و لطف حقایق را
نسبت بر بندگان جایز نمیدهند و گویند حقیقتا تکلیف الاطاعت
بر بندگان خود کرده و گویند نمیشود و گویند نمیشود آنچه خدا
خواهد بلکه آنچه شیطان خواهد نمیشود و هر بنده فعال او
مخلوق شده است در هفتش و بعضی از ایشان گویند که تو حق
چیزی بیا فرید و چون بام کرد پس عرض را افزود و گفت الحق
على العرش استوی بعضی استقر تفسیر کرده است و آن جن
مخلوق بود و گویند خدا را وصف نشاید کرد که شئی است و نشاید

گفت که عالم دخی و سمیع و بصیر است و موج و دیکول و قوه
صفت نشاید کرد و خدا را وصف نشاید کرد بان سهار که در
قرآن آمده زیرا که بعضی از ان سهار و صفات مشترک آمده است
بس لازم آید که مخلوق اخالق و رازق و اله توان گفت و دیگر
خدا عالم است بعلم محدث و در ازل عالم نبود و اهل
بهشت روند و اهل دوزخ انگاه بهشت و دوزخ و جمله
مخلوقات نیست شوند و جز از خداست کسی نماند دیگر
گویند خدا را هیچ قدرت در فعل نیست دلیل بر این آنکه
ایشان مجبور مضطر اند در فعال چنانکه درخت مضطر است
از حرکت باد چون او را بجنباند و کوه مضطر است در ثبات
و ضافت فعل بر بنده مجاز بود نه حقیقت چنانکه میگویند
درخت می جنبد اما باد او را می جنباند و آب روان می رود
و دریا ایستاده است و اینها را در آن هیچ فعل نیست و
چون نیز بر این نهاده و او هیچ نتواند کرد و گویند خدا معلوم
خلق

خلق نیست زیرا که هر چه معلوم خلقست و نیست نشاید
که کسی گوید الله یارب خدای من است یا خالق نیست زیرا
که خالق را نتوان دید و هر چه نتوان دید جز دادن از او محال
بود و شاید که حکم بر آن توان کرد و دیگر گویند قدرت و مقدر
و عالم معلوم و عشق عاشق و معشوق یکی است خضر عی و
و فوش گویند هر چه را خدا آفریده است در آسمان و زمین
از ملائکه و انسان و حیوان و جن و هر چه حیات دارد و همه را از
خداست که بمیرد و زنده شود و جماع کند و خور و آشامد
و خش و ظلم کند و کافر شود و فحش کند اما خدا را و نیز از او
و او را دشمن دارد و بعضی از این طایفه گویند خدا مرکب است
از لون و طعم و رایحه و حرارت یا برودت و یوست یا طوبه
و گویند فاعل کبره اگر مؤمنست کناه با ایمان او ضرر نمیرساند
و از اهل بهشت است و کنا مان او آمرزیده شود و اهل جهنم
را عذاب نمیکند و خدا از بنده سلام خواست است و آنچه از قیام

در اسلام کند و اگر در کفر خود پدید بگرم الهی داشته باشد
بخشیده میشود و دیگر گویند شیطان مشرک نبود و از اهل توحید
بود چون استکبار کرد کبره کرد و صاحب کبره بایمان
رستکار است و بر این قیامتست حال یزید ملعون غیر
ظالمان دیگر گویند که ضربه را فرمیدند نه بمومن دیگر گویند
قباح مختلف شود بحسب فاعل اگر خدا کند خوب بود و اگر نبیند
رشت بود و بعضی گویند ایمان معرفه خدا و خضوع او بود
و خضوع ترک استکبار بود یعنی خود را بزرگ ندانید و او را دوست
داری چون انحصال در یکی حاصل شود مومن است که در زبان
اقرار نکند و هر چند دلائل معرفه را عقلا ندانند دیگر گویند بلیس
و سامری و قابیل را خدا میامرزد چون ایمان بخدا شد
و ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بن حسن و جهم و ابن علیان و ابن جهم
و ابن سمر و فضل رقاشی گویند ایمان قولست نه فعل و بر غیر
از شاعره گویند که خدا اصحاب کبار و صغایر را میامرزد

خواه با توبه و خواه بی توبه و اقرار کردن آنچه از خدا بر رسول آمده
تجملاً ضرور است و مفصلاً در کما تریت و خدا خیر را
حرام کرده اما نمیدانیم این خیر را کوی سفند است یا حیوان دیگر
مومن بود و کجاست خدا میاید گرفت و اما نمیدانم که خانه خدا کجاست
یا بدین یا بمن یا بیت المقدس زیرا که دیر و مساجد و کلیسا
بیر خانه خدا میگویند بعضی از زبان ابو حنیفه ملعون نقل میکنند
که او گفته ما میدانیم خدا محمد را بر سالت فرستاده است اما نمیدانیم
که آن محمد عربیست یا بلکی یا هندی بعضی گویند راوی این
کلام غسانست و گویند هر که مسلمان را بکشد یا طعمه زند
کافر شود و نه از برای طعمه و قتل بلکه از برای عداوت با مسلمانی
و گویند امام حسین صلوات الله علیه بر امام زمان یعنی یزید
علیه لعنه پردن آمد و خلیفه لشکر بود زیرا که هنوز بقیمه صاحب
مانده بودند که بر او اجماع کردند و بیعت نمودند چون یزید این
ارقم و عمر و ابن عاص و انس ابن مالک و حمزه ابن جذب و عکر

و غیر هم دیگر گویند سجود قیام و ما و کفر نباشد بلکه علامت کفر است
و بر غوثیه گویند صفتهای خدا مخلوق باشد الا چهار صفت
فادری و عالمی و مشیت و خالقیت و صالح رئیس محراب نشاند
گوید هاین معرفت خدا بعلی اگر کسی گوید خدا دوست یار است
کافر نیست و اما این قولیست که کافران گویند و گویند اگر
کسی خدا را شناخت و منکر رسولش بود ایمان وی در سست
دیگر گویند نماز و جمله مائورات عبادت خدا نیست
ریز که عبادت خدا معرفت است و معرفت خدا ایمان است
نه اقرار زبان و کجا آوردن عبادات و بر این رفته اند جمیع کفر
از اهل تصوف که چون بجهت می رسند و وصل میشوند
تکلیف از ایشان ساقط می شود و ترک عبادات میکنند
اما در نزد انانیان و فضلا این عقیده ایست که ترک است و کرامیه
از شاعره میگویند که کل فرق اسلام مذاهب ایشان باطل است
و خلاقی همه کافرانند الا کرامیه ابو جعفر محمد بن سجاد ابن ابی طالب
که از

که از صحابا فقیست گوید که از تصانیف ابو عبد الله محمد بن
الکرام دیدم که نوشته بود که رد نباشد که بر زمین کسی بر
کرامیه نواح کند و طلاق دهد و نماز کند و چیزی خورد و جماع
و راه رود الا در کجالت و آن در وقتی بود که خار و رملی
در راه تنگی بوی رسید و در جنب راه باغی بود و یازرستی
از کسی باشد لازم شود که در آنجا رود و بایستد و بکشت
خاک بر گیرد و چشما فرو گذارد تا چون خار و بر روی
لق بران خاک اندازد و خاک را بر آن خار و فشارند
و از پس آن بگوید اللهم العنه لعنا کبریا و در کتاب کبر
تصانیف آن علونست و با خط کجس خف بر پشت آن کتاب
نوشته لامیه الا لمظنون در آن کتاب ذکر کرده است که چرا
خدا بعلی در آفرینش سبع قوت ایشانرا گوشت کرد و ایشانرا
بر حیوانات مسلط گردانید تا خون ایشانرا میریزند و میخواست
که قوت ایشانرا نبات و گیاه کند و نکرد و اگر کردی حکمت

نزدیک تر بودی بیان کنید که وجه تسمیه حضرت عیسی و بنی آدم که
میکند حیوانات را از شر و کاه و کوسفند و آه و درغان گوشت
ایشان را مباح کرد و کدام حکمت را بود که عاصیا و کمران
را بر مطیعان مسلط کند و چه فایده است در مار و کژدم بکشتن
ایشان را بکشید تا رسول خدا گوید که حقیقتا شما عازان و
میدار و گوید موثر انکشید اگر چه در حرم باشد و گوید این چه
خصوصیت است از احادیث انبیاء که بنی آدم در آن فکند و بند
تا ایشان را بشک در اندازند چرا ملک نفرستاد که از جنس میا
نباشد تا خلق را بخنداند اما بیان بیاورند خلق و هیچ
کس بغلط نیفتاد و فاضی گوید خبر دادند مرا روزی که نزدی
پیش ابو عمر در مانی بود ابو عمر و گفت ابو عبد الله کرام برسان
اولی تر بود از محمد بن عبد الله علیه و آله ابو عمر گفت زیرا
که ابو عبد الله از محمد را هدیه است و بعلم کلام از محمد نیز دانسته است
ابو عبد الله کارزار نکرد و کسی را نکشت و خانه کسیر العبادت
نزد

نزد ابو عمر و گفت چنین است که تو میگوئی و لیکن بر عوام
ظاهر مکن که برات شیع میکنند و عقبا و من نیست که تو گفتی
بناز گفت پس چرا علالت بظاهر گویند که خدا جبرئیل را علیه
۴ فرستاد و بغلط بخد رفت و جایز نبود که ما گوئیم ابو عبد الله
کرام برسانت از محمد اولی تر بود ابو عمر و گفت از بر این بر
و مساجد بر ایشان لغت میکنند میخواهی که ما را نیز لغت کنند
بناز گفت نه ابو عمر و گفت پس از ایشان عقبا در انحصار
دار ملوس حضرت ایشان پرسیدند که ابو عبد الله کرام فاضلتر
بود یا محمد آن بخت کافر گفت نام دو بزرگوار بر روی
ایشان عظیم است و تمیز کردن دشوار ابو عبد الله تصنیف بسیار
کرد و محمد تصنیف نکرده است و هم فاضی گوید از کتاب
سرکه ابو عبد الله میگوید که رسول خدا ص شرعت خلافت داده
رزا که میگوید در فتوی که اگر شرط از شخصی بیرون آید و ضو
بر او واجب بود و عیاضی و ضو هیچ گناه نکرده جرم مقعد
نکرده است

و مجرم دیگری مؤاخذه کردن قبیح این از حکمت و درست
در رسول گوید که چون یکی کسیر انگشت بخطا دیت مقول
بر عاقله است و حال نشانگر کسیر انگشته اند دیگر غسل
بر جنب واجب کرده مجرم ذکر باشد نه عضای دیگر این از
حکمت و درست که جمله تن را بکناه ذکر مؤخذه کنند
و گوید که رسول گفت که اگر آب نباشد بخاک تیمم کنند
در وضو نظافت است چون آب نیابد حکمت آن بود
که اعضا را همچنان بکشد از نه بکشد اعضا را بخاک بپاشد و
کنند و خاک بر روی مالند از وی پرسیدند که حسبست
گفت زیرا که عمر خطاب عقیقه تیمم نهشت و میکش هرگاه
مردم جنب شوند و آب نیابد تیمم نکنند و بکشند که آب
بهم رسد زیرا که عقل من قبول نمیکند تیمم را و نیز ابو عبد الله گوید
که رسول گوید که هر دو چشم را دیت تمام بود محاسن را دیتی و
هر دو پا را دیتی و در زبان دیتی و همچنین اعضا می دیگر چون بکشند
بکدیت

بکدیت واجب بود و حال آنکه در کشتن این جمله اعضا فاسد
این نه از حکمت بود اگر دیت بر اعضا قسمت کردی بسبب
چنانکه بعضی را قسمت خود بردی و بگوئی بودی زیرا که
مجموع این اعضا را دیتی بود و نه از حکمت بود بریدن دست را
که ما قصد دنیا را دیت او باشد از خبر آنکه نمی سیم که ببرد
و انملعون گفت محمد ص خلق را بشک افکنده در نبوت خویش
که یکی را حبس میکرد و دیگر را میکشت و یکبار را میکرد و چنانکه
مرادش بود تا آنکه یکی را کشت و بعد از آن و خروزی باید
و در حق رسول قصیده گفت و بعد از مدح عتاب و خطا
کرد بکشتن پدر و گفت پدرم از قریش بود و او را با تو قرابت
بود و حضرت فرمود که اگر پیش از قتل بیامدی او را بسوی
بخشید می و هلاک نکردی اگر کشتن او را خدا فرموده
حضرت چرا گفت بکشتی و اگر خدا فرموده بود او را چرا کشت
و گوید نیت در عبادات واجب درست نیست اما در

عبادت های سنت درست است و قعود در نماز و هر
تشهد سنت بوده گوید سجد و بر جامه و بر سیکه کشته شده
باشد در حرب و یا مرده باشد و زمینی نباشد که سجد کنند
رواست بر آن کشته اگر پیش بدن آن مرده یا کشته
نماید و گوید که چون سر از سجده آخرین برداشتی نماز تمام
و هم ائمه چون گوید که پیغمبران را سجد می توان کرد و عباد
چون واسطه اند میان خالق و مخلوق و هم در کتاب عباد
القبر گوید که کنایان از زن و لواط و کواهی دروغ دادن
و اعلام کردن با پسران خواه علانیه و خواه بچنان الاخر
که علانیه و بچنان نتوان خورد که آب در روی مردم را میریزد
پس من جمله کبایر را بر شما حلال کرد ندیم و از عبد الحسن
پسر ابو عبد الله نقل میکنند که او گفت که من از پدر خود شنیدم
که اگر بلیقه خمر در دریا افتد و کنجی از آن آب دریا بخورد
و بعد از هفت سال بدریای محیط افتد دریای محیط و گو

هر حیوان

هر حیوان که در آن دریاست نجس میشود و هر که حیوانی را از آن
دریا بخورد و خد بروی و حجب شود و اگر بمیرد نماز بر او نشاید
کرد و او را در نار شدید و در دخمه بخوابد اندختن آن مرغ
او را بخورند و آب قلیل از نجاست ملاتی با و پاکست هر چه
متغیر شود و اگر کسی بول و غائط در آب روان و استیا دهند
حد قذف بروی و حجب شود و لواط با کودکان شرک
و محسوس و نصاری و یهود عبادتست و گویند قوله تعالی و لا
یطمنون مؤمنا یغیظ الکفار و لا ینالون من علی
نبی الا کتب لهم به عمل صالح دلیل این لواط بود
و از شعار ائمه است و کم من یجھوی و یلج غلوقة
و احسن شیئ مسلم فوق کافر و گوید بنی الا فخریست
با مسلمان یعنی ذکر را در میان دوران مردمان فرو
کردن زیرا که ائمه چون میگوید پیغمبر اعوی و اخاذکم
یعنی راغهای خود را بعاریه بدید و آن را بکسین معنی حدت

را ندانسته چنین تفسیر کرده است و این است که صحاب
شافعی و بعضی از اهل سنت و طری در بر سر و علامیکه خیزند
باشند جایز میدانند و قصه این حدیث چنان بود که رسول
خدا ص وقتیکه در سفری بود صحابه با آن حضرت بودند و عجمی
از صحاب را بخور و ضعیف بودند و تو هستند که بر چهار پای
نشینند رسول خدا ص فرمود اعیان و اخاذ کم یعنی راغهای
خود را فرود آورید تا ضعیفان پای بران عاده سوار شوند
و گویند آن ملعون در نیشا پور نماز خفتن میکرد و پرسیدند که
وقت نماز خفتن کدام است گفت آن زمان که شفق فرورد
گفتند شفق چه چیز است گفت ستاره است روشن
و چون قباب فرورد و در جانب مغرب سیاه می
آید و بعد از آن ستاره میرون آید چون او فرو شود وقت
نماز خفتن بود و قاضی ابو مذکور گوید که یکی از علمای کرامیه
مهمان من بود هر روز از بازار بمبئی میخیزد روزی وقت
نماز

نماز پیشین بمسجراح رفت بر سر خاست پای برهنه و
کردی چون میرون آمدی آب از پای او میکید بر سر خاست
با وی گفت که خفی پای بمسجراح رفتی و بر سر خاست وضو گرفتی
و میرون آمدی نماز خواهی کرد و بنگ برداشت و گفت
ای جاهل اشکال علم خوان تا مردم ترا جاهل ندانند و خوانند
و بسجریه در تو سنگند تو نمیدانی که پای هر چند ترا باشد بخاسته
که خفی پلید نشود و این بگفت و در نماز رفت و چون از قرائت
فارغ شد رو بمن کرد و گفت کسیر القبر است که پنبه بسته
گفتم اینجا نماز است که میگذاری که حرف میزن آنگاه بر کوع رفت
و سبج گفت چون از رکوع سر برداشت گفت پنبه را بده و دادند
و در دبر خود گذاشت من گفتم مذهب کیست در نماز حرف زدن
و پنبه در دبر خود کردن گفت ای ابله ندان که گرامیه گناه کنند
بنگه نویسند و هر سنی که غیر از گرامیه کنند گناه نویسند و صحنی
گوید که سید ابوالبرکات بابو بکر این کراچی منازعه کرد در آقا

ابوبکر ملعون کرامی گفت کاری با بوبکر مدار من امامت یزید
قرآن درست کنم و تو توانی امامت علی ابن ابیطالب را
درست کنی و میان ایشان سخن بسیار رفت سید گفت
تو چگونه امامت کسیر درست کنی که خون فرزند رسول خدا
رخیده باشد بناحق و ناحق امامت را باطل کند کرامی گفت
غایت ما فی الباب اینست که خون ناحق بطال امامت کند
و این خون باطل بخند قول خدا تعالی را که فرموده إِنِّي جَاعِلٌ
خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ مِنْ بَعْضِنَا خَلِيفَةَ بَعْضٍ
وَمَنْ يَنْتَهِجْ بِحَدِّكَ فَقَدْ سَلَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ
این را بقبول او کرد پس امامت یزید درست باشد و ابو عبد
کرام گوید که خدا جسمست و او را حد و خطاست و ملاقات
و محاسن اجسام بوی رو بود و بعضی از کرامیه صفت
حق تعالی جسم گویند یعنی از همه اجسام بزرگتر است و این
مذهب احمد بن حنبل و اتباع اوست از اهل سنت دیگر
گویند

خون

احدی لذات واحدی لوجه برست و او در مکان مخصوصست
در بالای عرش و همه عرش مکان اوست و اگر عرش دیگر باشد
هر دو عرش مکان وی باشد و همچنین اگر تا صد عرش دیگر باشد
او همان جمیع عرش باشد و گوید ابیلام اموات اجساد پیر و حایر
بود و گوید ایمان بقولست نه قلب و محتسب از ارشاد
گوید که ابوذر حضرت رسول را گفت من منم نشاء الله رسول
گفت تو که در خانه ایمان بشکی من منم حقا و ما اسلفت از کنا
اگر خدا خواهد بخشد و اگر خواهد عفو کند و گوید ایمان بنسب او
ملاک و منافق همه یکسان بود و منافق مؤمن جنتی است از عتبه
در دوزخ و خابله از شاعره و محتسب کرامیه گویند خدا تعالی
در صورت نیکو فروید و وقوع کفر از جمله انبیاء و رسل و انبیا
و ابو عبد الله گوید که بلغم با عور و جیصا عابد رسولان بودند
از جانب خدا و هم ملعون و سه فرقه از اهل سنت گویند که
یزید امام برحق بود بدین چند کلمه قدی عتقاد است اشاعره را

نمودند و بانه من هذه احقاد الباطلة والا را لها سد من مرق
الطائفة الفاسقة لها جرة اللهم اعزهم لغنا كبر او عبد لهم
الها
در بیان مذهب مبتدعه معتزله
ایشان دیگر از طائفتی استانی بی ایمانند و اشاعر و عجمی را
لعنت میکنند و ایشان نیز اشاعر و را و دوارز و دو فرقه اند
اول و صلیه اند منسوب بوصول ابن عطاء و دیگر مدینه بن مسعود
با ابو الهذیل علف دیگر نظامیه اند منسوب بابرهم ابن نظام
و دیگر خاضیه اند منسوب بابی الحسن ابن ابی عمر و الحیات استاد
الکعبی و دیگر شبر اند منسوب برشیر ابن المعمر و دیگر معمر اند
منسوب بعمر ابن عباد المسلم و دیگر مدریه اند منسوب باو بنی
عبدی الملقب بر دار و دیگر ثمامیه اند منسوب بشامه بن اثرس
و دیگر شامیه اند منسوب بهاشم ابن عمر القرطبی و دیگر حایطیه اند
منسوب باحمد بن حایط و رؤس ضلالت و ساطین ابن عت
و واضع این مذهب اول ابو علی جابئیس است برادر او محمد ابن
حنیفه

حنیفه رضی الله عنه استاد ابی الحسن اشعری و جاشتمیه معتزله منسوب
با و بنید ابو موسی است معروف بر اسم ابن معتزله و ابو الحسن
بصری و کعبی و کعبی و قاضی عبد الجبار و ربانی نخوی و ابو علی
فارسی و اقصی لقضات ماوردی شافعی همدانی و بنشیر از شافعی
اشاعر اند و صنف معتزله و مالکی قدریه و مهابله حنوی
و از مشاهیر انکه امان صاحب ابن عباد و رنجشیری صاحب
کشاف و قرآن نخوی و سیرافیه اند وجه تسمیه معتزله است که
فرقه اول ایشان که وصله اند اصحاب ابی حنیفه و وصل ابن
عطاء اند وصل شاگرد حسن بصری است که یکی از عاظم تابعین
اهل سنت و مشایخ صوفیه است روزی حسن با اصحابش
مسجد بصره نشسته بودند که شخصی باندون آمد و با حسن خطا کرد
با امام اهلین جماعتی در زبان ناپیدا شده اند که تکفیر صاحب کبر
میکند و کناه کبره را کفر میدانند و جمعی میگویند که کناه کبره
ضرر در ایمان و سلام نمیکند و این جماعت امر حبه میگویند امام

مسلمین چه میفرمائی در این باب و چه عقاید داری حسن بکافر
ماند و پیش از آنکه جواب بگوید اصل این عطا حاضر بود
گفت من میگویم که صاحب کبره نه مؤمن مطلق هست و نه کافر
مطلق بلکه او در منزله است میان این دو منزله پس گفت
این سخن را در بر خو هست و از حسن بصری جدا شده متوجه شو
شد از استخوانی مسجد و بایستاد و متوجه صحاب خود شد
و جواب خود را بر باقی دیگر ایشان تقریر نمود پس حسن بصری گفت
اگر عمل عطا و عمل ولدان روز هم خیرال معبره قرار گرفت
و عقاید ایشان نسبت که امامت ثابت نمیشود باجماع
بنص ظاهر کشف و این نقطه هر در شان امیر المؤمنین ۳
در چند جا واقع شد و عمر آنهارا بجهان کرد و گویند حقیقا
مرغ نمیشود و نه در دنیا و نه در آخرت و گویند الیوم هشت و
دو رخ موجود نیست و بعد از این موجود خواهند شد و متک
ایشان دو وجه است اول الله و جو د جنت و مار قبل از
روز

۱۳۸
روز جزا عبت باشد و فعل عبت بر حکم رو نیست و چه
و دیم انکه هر شیء بالکست بمقتضای کمال شیء بالک الاولیاء
با جماع پس باید که الیوم موجود نباشد و در روز جزا موجود
شوند و خوارج از معبره و ابو الحنفیه و محمد از ابن علف و
قاضی عبدالخا بر بر آنند که ایمان عبارتست از عمل بطاعت
و عبادات و اجبیه نفلیه و تصدیق قلبی و اقرار لسان
و ترک منای را در آن مدخل نیست و ابو علی جایی و
ابو شام پسرش و اکثر معبره بصره بر آنند که ایمان عبارة
است از عمل بطاعات مفروضه و ترک منای و عمل
اعمال سنتی و تصدیق قلبی و اقرار لسان و در آن مدخل
وصفات حقیقه را بخلاف اشاعره عین ذات میدانند
و ابو شام گوید که ذات مقدس حضرت واجب الوجود و کیا
باذوات ممکنات و میان ایشان تفاوت نیست مگر
بیکمال که آن متلزم چهار حالت و آن یک حال

الو هیست و آن چهار ^{قادر} هیست و عالمیت است ^{تت} حیات
و موجودیت و گویند خدا قادر است بآن قدرت و عالم
است بآن عالمیت و حق است بآن حقیقت و موجود است
بآن موجودیت و این احوال صفات آن نیستند و نه
موجودند و نه معدوم و فایمند و اصول دین نزد ایشان
چهار است توحید و عدل و نبوت و معاد و گویند ^{نفس} ^{لکم}
بر خدا نیست و گویند ترا زوی احمد عبارتست از عدل
خدای عزوجل که در روز قیامت نسبت با هر کلف بجا میآورد
و صفات حق تعالی را قدیم میدانند و غیلا ن دشمنی که دشمن
معتزله بود و هم مذهب مرجع دشت و هشام عبد الملک او را
کشت او و در اصل هر دو شاگرد ابو هاشم عبد السلام ^{چنانچه}
بودند و اول اظهار منزلت بین لهم لیتین او کرد و گوید که حسب
کبیره از ایمان بیرون شود اما کار نشود بلکه فاسق است آن
ملعون گوید که گواهی علی ^{طاهر} و زبیر را نشاید قبول کرد ^{لا اله الا الله}
ایشان

ایشان دیگری بود ابو الحنفیل گوید که هر که طاعتی کرد اگر چه
از بصر خدا باشد قبول باشد عمر و ابن عبید گویند که گواهی علی
نشداید شنیدند در اندک و نه در بسیار زیرا که او مطیع بود
یعنی او طاعت کرد ابا بکر و عمر را و گویند در مقدار است باقی
تعالی قادر نبود بر هیچ چیزی نه بر رفع و نه بر ضرر و حق تعالی بعد
از تنقذ مقدورات و نتواند هیچ افزاید و را بعد از تنقذ
بمیراند و ابو الحنفیل گوید که اهل آخرت ملجأ باشند بکربان
چون عادت جلی شده کافر و کافری و مؤمن و مؤمنی
اما نه فعل ایشان باشد و گویند کلام حقی تعالی محدث باشد
و بعضی از کلام نه در محل باشد و این قول کن باشد و باقی
در محل و آن از جنس کلام ما باشد و نظام گوید ^{الله} ^{تعالی}
در کردن فعل قادر بود که صلاح ایشان در آن باشد و نتواند
چیزی کند که صلاح ایشان در آن نباشد و نتواند که خدا
را زباید کند بر اهل دوزخ و قادر نبود که در و بشیرا توانگر کند و صحرا

در دهد و پنهان را کور گرداند و چون داند که کور می بپاری
و در شبی بهتر است او را تواند از این امراض براند و قادر بود
که گوید که در کنار تشنه است یا ده باشد او را در تشنه اندازد
و گویند خدا بقاء مشکور است بعد از نیکو و اگر مراد
ظلم و زشتی فادری بود و گویند او را کجاست اند و حساب دو
نوعند یکی مرده و یکی زنده و مرده محال بود که زنده شود
زنده محال است که بمیرد و اینده است و در بعضی
از معرکه گویند نهان نور است زنده و طبع ان او بود
که بر بالا شود و آن غیر از نور سبک است که هرگز ساکن
نشود و تاریکی خیر است که هرگز سبک نشود و مرده است
که هرگز زنده نشود و هرگز گویند حیوان جمله کجاست و در
جنس دو عمل مختلف بود چنانکه از تشنه مرده تصور نشود
و گویند افعال جمله حیوان یک جنس اند و آن حرکت و سکون
و جمله متمثلند و گویند علوم و ادوات از جمله حركاتند
افعال

۱۴۹
افعال یکجنس اند و فرق نیست میان آنکه گویند لعنت
بر شیطان یا رحمت خدا بر ابلیس و گویند عمل کفر و ایمان
هر دو یکجاست چون مؤمن فعلی کند و کافر و فاسق فعلی کنند
عکس مؤمن است و تفاوتی نیست میان زن کردن و نکاح
تا نکاح نکردن و گویند معلومات خبر کجاست نتوان نیست
نه بخیر و نه بد گویند خدا بقاء جمله مقدور است را بیک زمان بیا فرید
بی تقدیم و تأخیر زیرا که کون کون بعضی را بعضی تقدیم و تأخیر
نظهور میسازد پس با و احوالات مقدم نباشد بر اولاد
و گویند رد او بود که علم ضروری بخبر احاد حاصل شود و گویند
ابو هریره در روایت از جمله خلائق بیشتر گفتی چون صحبت حضرت
رسالت رسیده است آن در روایت تمام صد هفت و گویند که
دولت در هم بیکدیگر هم گم بزد و یا خیانت کنند یا
نشود و یا درخواست ندارد و دولت در هم تمام نباشد
و گویند هر که ترک نماز فرضیه یا جمله نمازی خود را بگذرد

عاصی نشود در خدا و مسکن فاسق ترین خلایق باشد و
گویند فضل اطفال آخرت مانند جهنم است و گویند
حشرات ذمیم در بهشت باشند زیرا که فضل مختلف نبود
گویند فضل ملائکه بر انبیاء و نیاورده است زیرا که سلاطین
اکثر مردم بزرگ را نزد فقیر میفرستند برای مطالب پس
آمدن ملک نزد پشیمان فضل او نبود و بعضی گویند ملائکه
و انبیاء در فضیلت مساوی اند سواری گویند معرفت خدا
از ایمان نیست و هر آن چیز که خدا نکند قادر بر آن نبود
و گویند اگر کسی سب صحابه کند اگر چه آن صحابه فاسق باشد
و همچنین اهل ذمه و ظالمیر لعنت کند یا ابلیس را دشنام
دهد از اسلام بیرون شود و موجب حد و دزدی و اگر
سب کند و پشیمان شود نزد عالمی از معتزله آید و نادان
باشد عذش مسموع باشد و گویند هر که خدا را شناخت
از مذہب و طریقه که او را عبادت کند مؤمن است استیگان
گویند

۱۴۱
گویند که خدا بی‌عاقا قادر نباشد که بر عقلا ظلم و لیکن قادر است
بر جانین و طفلان ظلم کند جعفر بن و سیریه گویند فاسقا
اهل قبله از مسلمانان بدتر باشند از زنادقه و تجوس و گویند
که اگر کسی مردی بفرستد که فلان زن را از برای من بخواند
آن زن را و طی کند آن و طی طلاق مرسل باشد اما حد بردن
و حبس باشد و گویند اجماع صحابه نیست بر حد کسی که خمر خور
اما خطاست و هر که جبه از مال معتزله بدزد و از ایمان بیرون
شود بشر گویند که نهان قادر بود بر ایجاد انواع سمع و
بر سپیل تولد و گویند خدا قادر است بر تعذیب بنده اما
ظالم بود بر تعذیب ابو موسی مروزی گویند هر که با سلطان
اختلاط کند در محبت فاسق شود و هرگاه فاسق شد کافر
میشود چون بمرد از وی میراث گیرند و او از کس میراث
ببرد و گویند خدا در روح گویند هشام قرطبی گویند که روانها
که گویند حسنا تم و نعم الوکید و گویند سهار خدا بقیاس است

و گویند هر که عتقاد کند که خدا ضار و نافع است کافر است
گویند اعراض دلیل نبود بر وجود صانع و نه صدق یکی از
انبیاء و رسل دیگر گویند که هر که عتقاد کند که نماز فلاح و
اختتام و شرایط دارد جمله نماز او باطلست و معصیت
کرده است و هر که گوید بهشت الحام موجود است کافر
است صالح گوید که روا بود که جوهر خالص از اعراض بود و
احمد حایط و جاحظ گویند که عالم اود صانع بود یکی
قدیم و دیگری محدث که آن مسیح است و در قیامت حساب
خلق مسیح میکنند و آنچه مسیح کند جایز است و احمد ابن ابوب
ابن مالوس گوید که خدا جمله خلایق را یکبار بیا فرید و ایشانرا
تکلیف کرد هر که فرمان برد او را عجلین برد و هر که فرمان
نبرد عاصی شد او را بدین عالم فرستاد و در آرد و او را میکردند
الا انکه چون بصورت بلهیمی رسد تکلیف از او بقیه احمد
حایط گوید که پیغمبر از زبان بسیار بوده است او بود زاهد تر از
رسول

۱۴۲
رسول بود چرا که زن بسیار دشمن طعن است معمر و
اصحابش گویند هیچ اعراض در حجام فعل خدا نیست
و فعل جسم است که از وی پدید آید بالطبع نه با اختیار و
خدا ایتعالی بر اعراض قادر نبود و موافق مذهب ایشان
خدا ایتعالی نه خالق موت بود و نه خالق حیات پس حجام خود
زنده میشوند و خود میمیرند ثمانه ابن اثرس گوید که بسیار
حیوانات مثل پشه و مکس مانند آنرا خالق نباشد و خود پدید
آیند و قیستی گوید که تمامه خلقت را دید که روز جمعه مسجد ادریس
بصره میرفتند بعضی از یاران خود را گفت که اینجا را ببینید
که چگونه این اعراب ایشانرا از راه برده و سرگردان کرده
و جاحض در کتاب ضاحک گفته که ثمانه گوید که همه کفار و فلاسفه
و دهریان و زنادقه و یهود و نصاری و مجوس در بهشت و در
دوزخند و کودکان و جهایم خدا ایتعالی خاک کنند و با دوزخ
زیر آسمان است و دوزخ جای ثواب و عقابست و پنجاه را غرق

باشد و نه ثواب از بهر آنکه ایشان معرفت حاصل نکرده اند
این دیوندری از جاحظ حکایت کند که او گفت که خدا تعالی
بجکس را بدوزخ نفرستد الا آنکه تشنه باشد از آب طبع خودش
و برد کتاب جیل و زدن و کتابش صناعات و کتاب
خاریق و نوامیس از تصانیف تمام است فضل جیش گوید
هیچ حیوانی نبود حتی یک و شش که در میان ایشان نبی پیغمبری
نباشد و خدا خلا یقرا در بهشت آفرید چون بهشت معصیت
کردند بدر کرد و گویند هر که در دنیا خیری باید سبب آن باید
که در اول خیری کرده باشد و اگر شر باشد شر کرده است و اینست
تاسخ است خماریه از معتزله گویند که انسان قادر بود که بعضی
از خیرات را بیا فرزند یکی از علمای رومیت کند که مردی بود
در نیشابور از قوم معتزله او را بخان میکفتند در این مسئله با ابو
علی ثقفی مناظره و بعد دوسه روز آمد پیش ابو علی گفت اگر تو
آفریده بگو عدو ایشان چند است و زود او ایشان کدام است
انگزد

۱۴۳
انگزد الزام یافته منقطع شد و گویند روا بود که خدا را مطیع
نزد که خدا چون مراد بنده را بر آورد و حاجت او را واکند
مطیع بنده بود و روا بود که خدا زان عالم را بکن کند
ابو اشم گوید خدا قادر بود که جزوی از دنیا را نیست کند
از بهر آنکه چون فاضل عالم باشد و عالم ضد فاضل باشد
جزوی از فاضل بیا فرزند آنگاه جمع ضدین بود و اجتماع ضدین
مستحیلست از روی عقل و گویند اگر کافری مسلمان شود
و یکدم در دست او باشد و او در وقت توبه بمثل آن کافر
قادر نباشد توبه او درست نبود یعنی اگر کسی در غی کفر و بعد
از آن لنگ شود و باز نا کرد و عورت او را بریدند توبه او
قبول نباشد و گویند هر که برخلاف معتزله باشد از اهل سنت
و جماعت و اشاعره و رافضیه همیشه در دوزخ باشد پس
ایشان بهشت خالی باشد و همه خلق در دوزخ باشند
نظام و تابعش گویند که قدرت و علم و حیات و سمع و

خدا را نشاید گفت که اگر شایسته اند و نه حجاب و نه عرض
و نه اویند و نه بعضی از او زیرا که صفات اند و صفات را
صفات دیگر نشاید و گویند فعال بندگان ایشان است
وصفت ایشان نه عین ایشان و نه خیر ایشان و این
اعراض را نه حجاب و نه شایسته است زیرا که چون
اعراض باشد لازم آید که شایسته باشند و گویند حرکات
و سکانات و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و لوحها
و طعمها و بویها جمله حجاب اند و از ذرقان حکایت کنند
که او گفت هر حرکت فعلست و کون فعل نیست تمام
بعضی از مقالات یهود این است و فاضل متدبر عالم
متأمل میداند که این ملاعین چه گفته اند و رد قول ایشان
و اشاعره از قرآن و احادیث بسیار ظاهر میشود که مطاع
نمایند و الله تعالی اعلم در بیان مقالات شیعه
اشاعریه کثر الله امثالهم و مذہب این طایفه ناجیه و کفر

معاندین

معاندین ایشان و اقوال نواصب و غیره بدین شیعه که سن
ملاعین ایشان را رافضی میخوانند میگویند عقاید حق ایشان
آنست که دنیای باین وسعت و آسمان باین عظمت و این
و حیوان و نبات و جمادات نامور و مار و پشه را صانع
هست و آفریده کاری هست بیکانه که نظری و مانند ندارد
و خود بخود بدون تقدیر ملک قدیر بهم نمیرسند و چیزی بطبع
متکون نمیشود و خلاف ملاحد و سوفسطائیه و بعضی از
حکما و برخی از یوئیانیان و اصحاب ابن ابی العوجا که قائل
نیستند بوجود صانع عالم و دهریه خلق و مافیه را نسبت
به هر میدهند و طبیعین گویند خالق نیست الا طبیعت
پیشعور و بعضی از اهل بنحو م گویند که شایسته تاثیر کوکب
و طبایع ادوار بعمل میآید دیگر گویند که عالم که مراد از ما
الیه است از عرش تا فرش و تحت اثری و آنچه در میان اینها
همه محدث است و تازه بهم رسیده و همیشه نبوده و ابد آید و

زمانی در هر یک از ممکنات هست که هر چیز در زمانی بهم
بجلاف دهریه و فلاسفه و اصحاب ادوار و طبایع و اهل
نجوم و سوفسطائیه و طایفه از برابره و هندوان و برخی
از جماعت ختاجین و مغربیان که گویند عالم قدسیست
دیگر گویند که اکاب انوارند و سموات چهارم بجلاف
فلاسفه و ارباب نجوم که گویند که اکاب جسمند و زنده و ناطق
دیگر گویند عالم را صانعی هست مختار که هر چه خواهد کند
نه موجب است و نه مضطر و نه عاجز بجلاف فلاسفه که گویند
جمله موجودات صنع صانع است بجلاف اهل طبایع که گویند
هر چه با تحت فلک تاثیر میکند و بعضی نسبت با جمعه میدهند
و بعضی نسبت به تخمیس میدهند یعنی سلمان و مقداد و ابو
و عمار و یسرو عمر و ابن امیه صمیری و از جانب علی علیه السلام
تاثیر میکنند دیگر گویند عالم موجود است بجلاف ملائکه
که گویند نه موجود است و نه معدوم دیگر گویند قادر است
بذاته

مختار

بذاته بجلاف اشاعره که گویند خدا قادر است بقدرت و
دیگر گویند صانع عالم و اناست لذاته بجلاف مجرّه که نزد
ایشان عالم است بعلم دیگر گویند صانع عالم زنده است
و باقی لذاته بجلاف مجرّه که گویند حتی است بجبات و باقی است
بقا و دیگر گویند که صانع عالم همیشه باقی بود بجلاف
خشویه و کرامیه که گویند او بلاك شود الا رویش عالم است
عن ذلك دیگر گویند خدا سمیع و بصیر است نه بالک
یعنی عالم است بمسموعات و مبصرات بجلاف مجرّه
مشبهه و مجسمه که گویند سمیع و بصیر است بالک سمع و
بصر دیگر گویند خدا مستغنی است از جمله موجودات و از
نفع و ضرر و الم و از جمله شهوات مبراست بجلاف خیالیه
که گویند خدا را ماکول و مشروب و منکوح هست و الم او را
در میابد دیگر گویند خدا جسم و جوهر و عرض نیست و جا
و مکان ندارد بجلاف مشبهه و مجسمه و اکثر برابره و خیالیه

و طایفه از جوس و کبران و بعضی از یهود بلکه همه بعضی از
کرامیان و قاطبه نصاری که نزد ایشان معبود و جبرست
از اقنوم ثلثه و مکان دارد و همه این فرق غیر نصاری
گویند جا و مکان دارد و نزد بعضی از ایشان بر عرش
نشسته و اعضا و جوارح دارد و بعضی گویند اعضایشان
حروفست و رویش بر دی میماند و بعضی گویند بر سر سارده
میماند و بعضی آنرا جسم میدانند و بعضی جسم او را از همه کس
بزرگتر میدانند و بعضی گویند استغفر الله بر غری سوار میشود
بصورت پسر امر و در جاهای چهارشنبه و جمعه فرود میآید
و بر زمین میشوند و احمد بن حنبل گوید بر سر سوار است و
جامه زر تا رو پوشیده است و نصاری لعنهم الله گویند معبود
مسیح است و همچنین کفار قریش آنجا و حاجه و فرزند باو
روا میدارند و میکشند ملائکه دختران خدایند و بعضی از
اهل تصوف عشق خدا میدهند و بعضی خود را خدا میدانند
و بعضی

۱۴۶
و بعضی نسبت الوهیت را بعضی از مشایخ میدهند و دیگر
گویند مرید است باراده حادث و کار است بکرم است
حادثه که نه در محل بود بخلاف تجربه که نشان گویند مرید و کار
است باراده قدیم دیگر خدا در ازل عالم بود و هر چه بود و هر
چه خواهد بود و هر چه خواهد آمد بخلاف این دیوندی که گویند
عالمست حقیقا لعلم محدث و حجم با او در این متفق است
دیگر گویند حقیقا قاعد است همه مقدرات بخلاف نظام
که گویند بر قبايح فادر نبودا شاعره گویند که کفر و ظلم و قبیح
و شرک او آفرید اما او نیک بود و دیگر گویند که آنجا ذول از
او محالست و فرزند ندارد بخلاف یهود که گویند عزیر پسر
خداست و نصاری گویند که عیسی است و دیگر گویند خدا
مرکب نیست بخلاف فلاسفه و سوفسطائیه و نصاری که
گویند مرکب است و نصاری گویند جوهر بسیط است از اقنوم
ثلثه و این اقا نیم را یکی اقنوم آب گویند و آن قدیم بود و دیگر

۱۴۷
اقتنوم این گویند و این کلمه نسبت و سیم را اقنوم القیوس
گویند و دیگر گویند مقدورات خدا نامشایست و دیگر
گویند خدا محل حوادث نیست بخلاف کرامیان که گویند
محل حوادث است دیگر گویند خدا متکلم است بکلام قدیم
و دیگر گویند که قرآن حادث است و مخلوق است بخلاف
اشعریان که میگویند قدیم است دیگر گویند خدا را کسی ندید
و نتوان دید هرگز نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف مجریه که
گویند خدا را میتوان دید چشم سر در آخرت و بعضی از جمّال
صوفیه میگویند که اکثر مشایخ خدا دیده اند و میپند بکلیه در
عرش و غیره از اماکن نیز با خدای تعالی صحبت داشته اند و بر این
نیز این عقاید دارند و دیگر گویند خدا را صفتی بغیر از صفات
نبوتیه و سلطیه که یاد کردیم نیست بخلاف ابو حنیفه و ضرر
ابن عمر و که در نزد ایشان خدا را صفتی است که آنرا نمیتوان
خواند و آنرا خدا دهند و صفتی دیگر که او را مطیع خوانند
و دیگر

و دیگر گویند معرفت الله کسی بود در دنیا بخلاف مجریه
گویند ذاتی بود و معتزله بغدادیان گویند کسی بود در دنیا
و آخرت دیگر گویند معرفت الله در دنیا ضروری نبود
بخلاف جاحظ و علی سمریانی که نزد ایشان در دنیا و
آخرت ضروری بود و دیگر گویند معرفت خدا واجب
بود عقلاً نه تقلیداً و رسماً و تقلید پدران بخلاف مجریه
که گویند بنقل و شرع واجب بود و تخصّص ضروری نیست
و ملاحد و اسماعیلیه میگویند معرفت بلفظ معلّم ضامن
است و دیگر این دیوندی و ثمانه ابن اثرش و بعضی
از خشویه و فخر رازی و ابن حجر ناصبی و ناصر الدین رشتی
اشعری و غزالی و حاکم بغداد و بعضی از معتزله بغداد
و بعضی از معتزله اصراف و فائز بن معرفت بتقلید و سماع
و همایشان گویند در معرفت نظر دران واجب نیست
دیگر معرفت خدا بفکر و اندیشه دلایل و براین حال

۱۴۸
شو و بخلاف ملاحده اسماعیلیه که گویند که گویند بفکر
و اندیشه حاصل نشود و بگفته وسط از زبان مقدار
حاصل میشود و در نزد صوفیه با و را در ریاضات و قول
شیخ و در برابرهم بر ریاضت و گفته پیر گویند اول ^{حجاب} اول
تفکر در دلائل نیست و اول و حجاب معرفت است
نه چیزی دیگر دیگر گویند هر مولودی از کار و مؤمن را نیده
شده بر فطرت سلام و اذعان بقبول صانع و جلالت
او مفسطور است بر این بخلاف مجمره که گویند چنین نیست
دیگر گویند خدا را بر کار نعمت هست و این نعمت موجب
شکر است بخلاف شاعره و مجمره که گویند خدا را بر کار
همچ نعمت نیست نه در دنیا و نه در آخرت و شکر منعم
و جب نیست دیگر گویند صانع عالم یکی است قدیم و
نشاید که با آن قدیم قدیم دیگر بود بخلاف طائیفین که
نزد ایشان سبعة سیار و قدیم و مؤثر اند و شاعره
بغیر

بغیر از ذات بهشت قدیم قائلند و حکما و بقول عشره
قائلند دیگر گویند خدا شریک ندارد و نه در خدا و نه در
عبادت بخلاف مجوس و نصاری و ثنویان و برهم
و بعضی از مغربیان و سگکان سواحل سرانند و بدو
و قاطنان زیر خط استوا و اهل جام و یک و اهل مصر
و خا و خانیان و بعضی از اهل چین و تبت که بشریک
قائلند و احمد ابن حایط از معتزله که گویند عالم را دو مدبر
اند خدا و عیسی یکی قدیم است و دیگری حادث و جمعی از
صوفیه بر این رفته اند و غلات نیز این اقرار را بر بعضی
از ائمه علیهم السلام نسبت میدهند دیگر گویند خالق و
رازقی صفت فعل خداست نه صفت ذات بخلاف
ابو حنیفه و اتباع او و کرامیه و حنویه که ایشان گویند صفت
ذات است در ازل خالق و رازق بوده دیگر گویند خدا از
حلول و انحلال منزه است بخلاف بعضی از اهل تصوف

۱۴۹
و اصحاب سید کذاب و اصحاب ابن مقفع خراسانی و
عیسوان و برخی از هندوان که دعوی حلول و اتحاد میکنند
دیگر میگویند روح بعد از فراق از جسد باقیست بخلاف
مجهول که گویند روح فانی شود و خدا آنرا در قیامت عاود
کند دیگر گویند حقیقت و ماهیت روح را بغیر از خدا کسی
میداند بخلاف جمعی که گویند جوهر هست مجرد و بعضی گویند
جسم لطیفست و در نزد مجرب و غیر مجربست و در نزد
اطباء خون و طبعیون حرارت غریزی را که در جوف
نباتات و حیوانات محتبسست روح میدانند دیگر
گویند روح مخلوقست بخلاف احمد بن حنبل که گوید هر که
گوید روح مخلوقست مبتدع بود و هر که گوید حادث است
کافر بود دیگر گویند خدا عالم را هست کرد و بعد از آنکه
نیست بودی ماده و اصلی بخلاف بعضی از فلاسفه و غیره
حکما و یهود و بعضی از صوفیه که گویند اجسام از جوهر آفرید
و ثوبان

و ثوبان گویند از ظلمت آفرید و طبعیون گویند که بر طبعه
متکون شد و آسمان از دود آب بهمرسید و آب از
جوهر بود و بعضی گویند آب عرق زمین است و از لوله
از نفس کشیدن زمین بهمرسید بموثر دیگر گویند
عرض موجود است بخلاف دهریان و ابولقاسم کوفی
و هم که در نزد ایشان عرض موجود نیست و ممکنات
جواهرند و اجسام و اعراض ممکن الوجود نیست دیگر گویند
مقدورات هست و دو نوعست دو از دو مقدار
نباشد و نه مشترک میان خلق و خالق و یکی مقدار
بند است نه مقدار خالق و بفعل مباشر بود بخلاف مجرب
که گویند اعراض سی نوعست و هیچیک مقدار در بند نیست
دیگر گویند ممکنات از جوهر و اجسام و اعراض خلق بخلاف
بخلاف ثمانه ابن اثرش که گوید حشرات الارض خالق
نیست و مجوس گویند اهریمن آفرید و سفسطانی گویند

وزن خبری و یک نوبت

اول خدا چیزی بیا فرید و این برود و بماند در عالم یکی
عقل گویند و یکی را نفس بگو گویند عدم جسم هست
و نه جوهر است و نه حسابم بخلاف مشبهان و خطا از
معتزله که نزد ایشان هر چیز در حال وجود جسم است و حال
عدم جسم نباشد و دیگر گویند خدا شئی است لا کمالا شیا
یعنی چیزیست که هیچ چیز نماید بخلاف باطنیه که گویند خدا
نه شئی است و نه معدوم است و نه مطلق و نه موهوم
دیگر گویند اشیا را حقیقی است بخلاف سوفسطائیه و
میوئی که حقیقت در هیچ چیز نزد ایشان نیست دروا
بود که بر ریش جوان باشد و ریش در ریش باشد دیگر
گویند شیاء میوئی نیستند بخلاف افلاطون و اباعش
که میوئی نیستند دیگر گویند موترا نمیتوان دید بخلاف
اشاعره که گویند توان دید و در هر چه میگویند مگر انشوا
دید لیکن آسمان ستونی دارد که مانعی بینم بر کسبان ستون
میخورد

میخورد میبرد و صاحب طبایع میگویند که حرارت غریزی که
میل باندرون کرد حیوانات میبرند دیگر گویند کلام معنی است
یعنی عرض است بخلاف بخاریه که گویند کلام را چون بگویند
جسم بود و چون بگویند عرض بود دیگر گویند بقای بعضی از
اعراض در زمان جابر بود و بعضی جابر نبود بخلاف کعبی و اشعری
و اکثر بعد ادیان که گویند عرض در زمانی باقی نبود و کرامیه
گویند جمله اعراض باقی بود و نیست نشود الا وقت هلاک
شدن جسم دیگر گویند جمله اعراض محدث اند بخلاف قومی
دربار آن که گویند اعراض و حساب قدیمند و قومی از طبعیون
گویند محدثند اما هرگز نشوند که حادث شوند دیگر گویند خدا
کفار و عاصیان را وعیده است بخلاف کرامیان که نزد ایشان
کفار را وعیده کرده است نه عاصیان را و بعضی از اشاعره بر این
رفته اند و محب نیز ایشان متفقند و مقاتل و سلیمان قومی
از اهل خراسان نیز بر این رفته اند و بعضی از مجریه خراسانیان

گویند که وعید با ایمان اثر نمیکند و از خدا ایمان سوال
نمکنند و اکثر اهل سنت روم و از بک و مند متابعت
قول خیر کرده اند دیگر گویند شک و سهو و غلط بر خدا روا
و خواب و پینکی و بیداری نذر و بخلاف کیسانه و محسوسه
خاطره که ایشان پنجاه را روا دارند دیگر گویند خدا کفر و شرک
و فسق و زنا و غیر امور را ثابت در بنده نیافریده و نخواهد
آفرید زیرا که اینها افعال عباد اند بخلاف مجبره و اشاعره
و صنادید قریش که قدیم بودند و بعضی از یهود و نصاری که
گویند جمله فساد که در عالم است همه را خدا آفریده است
در بنده و بار او رضای اوست و خدا میخواهد که او را
ثالث ثلثه میگویند و مریم و جمله بنیایان را بگویند و ایشانرا
بکشند و ساحر و کذاب خوانند دیگر گویند که جایز نبود که بنیایان
در دوزخ کند و جمعی گویند که اگر انبیاء را در دوزخ کند نیکو بود
و عدل باشد و اگر جمله کفار را بشترکان و فرعون و شداد و

رادر

رادر پشت کند و در جهنم ایشانرا عالی تر از درجه انبیاء و رسول
و ملائکه گردانند نیکو بود و فضل باشد و قاطبه نصاری گویند
که جمله انبیاء در دوزخ بودند بکیندم خوردن خست آدم
و حضرت عیسی آمد و جهنم را خراب کرد و انبیاء را نجات داد
و دیگر گویند بعضیان کسی است که جهنم نمیشود و بخلاف مجبره که گویند
بعضیان مستحق عقوبت میشوند دیگر گویند خدا را انبیاء
یکی را مجرم دیگری عذاب کند و گناه کسیرا بر دیگری بنویسند
بخلاف مجبره که گویند خدا اطفال را بکودار و ایدان و پدران
عذاب کند اگر بیعتی بود که از شکم مادر فاده باشند دیگر گویند
که خدا مکلفا ترا قدرت بر ایمان داده که اگر قدرت نداد
بوی تکلیف قبیح بودی بخلاف مجبره گویند که گویند خدا کافران
را قدرت ایمان نداده و کفر در ایشان آفریده و هر چه پیش
خدا روی آفریده و از ازل و اینرا را و میخواهد دیگر گویند تکلیف
مالا اطلاق زشت بود و خدا زشتی نکند بخلاف مجبره که در نزد

ایشان تکلیف عاجز را بود دیگر گویند دروغ بخدا
جایز نبود بخلاف عطوی از شاگردان اشعری که او گوید
دروغ بخدا جایز بود دیگر گویند اگر کسی گناه بسیار کند
و از بعضی توبه کند و از بعضی نکند از آنچه توبه کرد دست در
بود بخلاف ابویانم که گوید اگر کسی از هر نوع گناه توبه کند
و از نیکی بکند هیچ قبول نبود دیگر گویند بنده بعمل نیک
مستوجب ثواب میشود و بعمل بد مستوجب عقاب
بخلاف معتزله و صحاب و عیدیه که گویند نیکی بد را
باطل کند و بد نیکی را دیگر گویند اگر کسی گناه کار باشد
و بتوبه میرسد و مؤمن باشد یا خدا او را عفو کند یا نه
رسول یا یکی از ائمه علیهم السلام او را بخشد و اگر شقا
او نکند بد و زخ شود و بقدر گناه عقوبت باید و بعد از آن
باعتل نیک بهشت رود و همیشه در دوزخ بماند بخلاف
اهل و عیدیه و معتزله و غیرهم که ایشان گویند اگر کسی هزار

سال عمر او بود و صایم الله هر قائم الله بود و لیکن که پرو
از او در وجود آید و بی توبه میرد ابد الا یاد در دوزخ بماند
و آن جمله ایمان و عبادت ضایع شود دیگر گویند رسول خدا
و ائمه هدی و فاطمه زهرا و انبیا و عظام صلوات الله علیهم
خلص مؤمنان و شفاعت عاصیان و گناهکاران از مؤمن
را کنند بخلاف خوارج گفته اند علیهم که قطعاً شفاعت
قائل نیستند و اشاعره گویند که رسول خدا شفاعت
میکند نه کسی دیگر اما درجه اهل بهشت را زیاده میکند
استقامت گناه دیگر گویند مؤمن دو نوع بود حکمی و حقیقی
و از مؤمن حکمی از نداد جایز بود و مؤمن حقیقی مرتد نشود
زیرا که چون معرفت حاصل کرد علم حاصل میشود و علم بر
یقین است و یقین بمنه علم ضرورت و مادام
عقل باشد شک و شبه در وی بهم نرسد پس و قوت
کفر در ایمان از مؤمن حقیقی جایز نباشد بخلاف اهل

سنت و نواصب و خوارج که قائلند بوقوع کفر و زندق
از مؤمن و انبیاء و اولیاء و اوصیاء و دیگر گویند هر چه
اعراض بود منقطع بودند دایم بخلاف ابوعلی جایی که او
گوید اعراض دایم بود دیگر گویند عوض از مکافات هم
در دنیا هست و همه در آخرت بخلاف اهل سنت که
گویند عوض دایم بود در دنیا و در آخرت نیست و دیگر گویند
ثواب نشاید در دنیا بکلف رسد برای آنکه ثواب دایم بود
و دوام در دنیا محال بود و لازم آید که میان نقطه تخلف
و اتصال ثواب زمانی بگذرد و در و ابودککیر القدر عمر
بدهد تا ایمان بیاورد و ثواب برسد بخلاف کرامیه
و بعضی از معتزله که گویند و اباباخ که در دنیا باو برسد
و نکند از دکه ایمان بیاورد و او را بمیراند دیگر گویند خدا
انبیاء و رسل و ملائکه و مؤمن و کافر همه را لطف کرده است
و هدایت فرموده و حجت تمام کرده و قوت و اختیار داده
که

۱۵۲
که تمیز کنند میان حق و باطل و کفر و ایمان و نیک و بد بعقل
همچنین بنقل و کسیرا مخصوص نکردند از انبیاء و اوصیاء
علیهم السلام بخلاف مجریه که گویند خدا انبیاء و رسل را
باملائکه و مؤمنان توفیق داده و هدایت کرده و دیگر را
نکرده دیگر گویند اسماء الهی بوج درست شده است از قرآن
و حدیث و او را بنیام دیگر نمیتوان خواند بخلاف ابوحنیفه
و اشاعره و بعضی از معتزله و جایی که گویند خدا را عاقل
و مطیع و عاقل نمیتوان خواند دیگر گویند بعد از خلقت
انسان تعجب است انبیاء و حجب بود بخلاف برائهمند و
و اشاعره و حکماء و اهل حق و سکان سواحل برائت
و عثمان و برخی از ملاحد که گویند و حجب نبود دیگر گویند
عدد انبیاء و رسل صد و بیست و چهار هزارند و از انبیاء
صد و یزده تن مرسند بخلاف یهود که عدد انبیاء
نزد ایشان چندان نیست و نزد نصاری حضرت آدم

۱۵۰
کونید

و داد علیهما السلام را بنی میدانند و یوسف علیهما السلام
 رهبان میدانند نه بنی دیگر کونید اول انبیا را آدم بود
 بخلاف تجوس که کیو مرث و بر همه کونید اول انبیا را آدم
 و آخر شیت سلام آنها علیهما دیگر کونید آدم و آنها علیهما
 پس و دختر خود را بهم ندادند بزوجهیت بلکه حوریه و جنبه
 بزنی به پسرانش دادند و اولاد بهم رسیدند بخلاف اهل
 سنت که هم و قاطبه بود و نصاری و مجوس که قائلند
 باینکه خواهر و برادر را بهم دادند دیگر کونید که کفر و عصیان
 و سهو و نسیان از انبیا و اوصیا بر ایشان واقع نشده
 بخلاف یهود و مجره که کونید واقع شد و این فوک از ایشان
 بسیار غلو دارد در کفر و شرک انبیا و اوصیا و کسی را
 معصوم نمیدانند از آدمیا بلکه ملا عین اهل سنت در باب
 خطای انبیا رسالهها نوشته اند دیگر کونید معجزه برد
 بنی و امام ظاهر شود و برسد به یکس ظاهر شود بخلاف مجره که
 کونید

کونید از دست غیر ایشان ظاهر شود و اهل تصوف نسبت بشان
 این را بمشایخ میدهند و میگویند عین نقضات بعضی از مشایخ
 مرده هم زنده کرده اند و وحی ایشان میرسد و خروج با آنها
 میکرده اند و با خدا صحبت میدشته اند دیگر کونید که پیغمبر
 او صلی الله علیه و آله بهترین انبیا و اوصیا و پیغمبرانند بلکه بهتر از
 ملائکه مقربین اند بخلاف بعضی از اهل قبله و قاطبه سنیان
 که قائل نیستند و قلیلی از سنیان کونید آدم و ابراهیم علیهما السلام
 فاضلترند و ضرار این عمر و از معترکه گوید که در فضل انبیا
 با همه یکسانند و تفاوت ندارند و بعضی از معترکه مثل ابو
حلیم و ابو قلاب از اشاعره و برخی از حشویان کونید ملائکه بهتر از
 از انبیا و در رساله دیگر کونید که انبیا بعد از ادای باز نمانند
 بخلاف اشاعره که کونید چون ادای رسالت نمودند بنی نیستند
 الا بجز بنی کونید ایشان را دیگر کونید چون روح از قالب
 مفارقت کرد باقیست و اگر اقبال مثال میرند و برخی

بجلاف مجوس و تاسخی و بر ایه که گویند در بدن حیوانات دیگر
نقل میکنند و معتزله گویند که باقی ماند و معدوم میشود و دیگر
گویند هر که دعوی الوهیت کرد و هر چه پرست او ظاهر
شد از فاریق سحر بود بخلاف ابن المقفع خراسانی و طایفه
از صوفیه که گویند سحر بنود و حق بود دیگر گویند نبوت محمدرحی
کفایت نبود بلکه معجزه لازم بود بخلاف اکثر خوارج که معجزه
را لازم نمیدهند و دعوی را کافی میدانند دیگر گویند نبی
درسل و اوصیاء ایشان و ملائکه مؤمن اند قطعاً کلمات
اشاعره و حشویان که هیچکس را قطعاً مؤمن نمیدند و اگر
پرسی از ایشان که مؤمنی گویند نشاء الله دیگر گویند مخاطبه
روح است بعد از فرار از بدن بخلاف نظام دین
ربو ندی و معتزله و حشوی اشاعره و غزالی که گویند مخاطبه با روح
نیست دیگر گویند معرفت الله و الرسول و الامام است
عقلاً دیگر گویند و بسیاری از ان نقلاً بخلاف مجریه که گویند
و حجت

و حجت شرعاً دیگر گویند امام میاید عین الله و بعد
بنقص من عند الرسول باشد بخلاف خوارج و نوصب و سنیان
که تعیین امام با اختیار رعیت است و عباسیان گویند
بمیراث است و زیدیه میگویند خروج شمشیر است هر کس از
اولاد فاطمه علیها السلام باشد دیگر گویند امام بعد از پیغمبر
بلا فصل علی ابن ابیطالب است بخلاف کل اهل سنت
و نوصب و خوارج و اکثر زیدیه که گویند ابی بکر است علیه
دیگر گویند امام میاید مثل پیغمبر معصوم باشد از هر لعن
و خطا من المحدثین بخلاف همه فرق مسلمانان که عصمت
را شرط نمیدهند دیگر گویند امام میاید که در همه مرتب کمال
از رعیت فضل باشد بخلاف نوصب و خوارج و اهل سنت
و بعضی از معتزله که امامت مفضول را درست میدانند هر چند
نادان و تیره دل و فاسق و فاجر و ضعیف العقل و اهل
خرابند و عالم با حکام دین مسائل نباشد دیگر گویند انکه

دعوی امامت کند و امام نباشد مثل امام دعوی نبوت
که کافر است بخلاف مجبره و نواصب و عباسیان و
زبیریان که گویند کافر نشود دیگر گویند که بعد از پیغمبر
دیگر پیغمبری نخواهد آمد تا قیامت برپا شود بخلاف یهود که گویند
خواهد آمد و آنحضرت صاحب علیه السلام است و بعضی از
نصاری نیز گویند که خواهد آمد دیگر گویند امام بعد از پیغمبر
دوازده اند و یکی از شیعیان مدت بسیار مخفی خواهد بود و از
ترس و آخر بیرون آید بخلاف نواصب و مجبره و معتزله که
گویند چهار سنت ویزیدیان بنه قائلند و زبیریان پنج
قائلند و عباسیان بسی مفت تن قائلند و قهقی و شیعه
بهافت قائلند و کیسانیه بچهار تن قائلند اول امیر المومنین
ع و آخر محمد بن الحنفیه و سماعیلیان هشت تن قائلند و
زیدیه گویند هر که عالم و شجاع و از فرزندان فاطمه علیه السلام
و خروج بشمشیر کند امام است تا روز قیامت دیگر امام را مغلطو
و مقهور

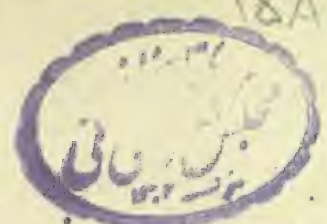
۱۵۶
و مقهور بود و تقیه میکند و برومی و حبس است و همچنین
نیز هرگاه خوف تلف نفس یا مال یا عرض باشد تقیه میکنند
بخلاف معتزله و اهل سنت و زیدیه و خوارج و مشوئیه و نواصب
که تقیه را جایز نمیدانند دیگر گویند هرگز زانی از امام خالی
نبوده و نخواهد بود از بعد از آنکه فرشتش تا روز قیامت خواه
ظاهر و خواه پوشیده بخلاف جمله نواصب و همه فرق مسلمانان
که خلو عالم را از امام جایز میدانند دیگر گویند خروج امام
عادل مثل خروج بر پیغمبر است که هر که بیرون آید کافر شود
که هرگز اگر زید نشود بخلاف نواصب و سنیان و خوارج و
زیدیه و غیره بد مذمیان امت گویند صاحب خروج بر
امام کافر نشود دیگر گویند بعد از پیغمبر امیر المومنین فاطمه
حسین و هر یک از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم افضل
کُلّ خلا بقیه بخلاف کُلّ فرق اسلام الا قلیه از زیدیه
و غلاة که فاسقان و کافران از سنگ کمتر را بجهنم میدهند

و دیگر گویند در مذہب ما رأی و قیاس و جمیع دستجات
عقلی و اجماع بدون دخول معصوم حسن و شیخ شریع
میباشد بخلاف همه مسلمانان و منافقان که جایز میدانند
دیگر گویند بهشت و دوزخ الموعود و بد بخلاف
معتزله که گویند بعد از قیام قیامت افزیده خواهد شد
دیگر گویند بهشت و دوزخ هر کفای نشود بخلاف
ضرار ابن عمر و که گوید فای شود دیگر گویند لغیم اهل
بهشت و عقاب دوزخیان همیشه باشند و آخر نشود
بخلاف ابو لحدیل که گوید هر دو فنا شوند دیگر گویند
بهشت جایی سنگ و خاک و غیره حشرات الارض
نیست بخلاف کرامیه که گویند ایشان در بهشت باشند
دیگر گویند خدا در قیامت حساب خلایف را میکند بخلاف
خاط از معتزله و نصاری که گویند مسیح حساب خلائق
را میکند دیگر گویند اول کسی که بهشت امیر المؤمنین

دخلسود

۳ است زیرا که لو آء حمد در دست اوست و پیش
پیغمبر ۳ رود و بعد رسول خدا و آنکه مدعی انبیاء ۴
و مؤمنان این امت داخل شوند و بعد از آن متقی
دیگر و مؤمنان جن و انس و درجات پیغمبر و اهل بیت
او از همه خلائق رفیع تر است در این مسائل از ائم
ما ضیه و بعضی از مسلمانان خلاف بسیار کرده اند و مقام
کجا بیش از آنکه ندارد دیگر گویند میان بهشت و
دوزخ جایست که آنرا اعراف میگویند نزدیک
بصر است کافران عادل و نجبان و بعضی که بصره
اگر خدا خواهد در آنجا باشند و نصب گویند محالست و گویند
که اعراف رجال کنایه از ملوک عادلند و عبد الله بن مسعود
گوید اصحاب اعراف اهل معرفه باشند از مشایخ و اولیاء
اهل دیگر گویند عذاب کور و منکر و نکیر و صغطه قبر و
رومان و احوال برزخ و عقاب حقست بخلاف قوی

مقرله و بخاریه و تجوس و خوارج و بعضی از یهود و نصاری
و ملاحد و کلام و اصحاب تناسخ و براسمه انکار از ادا دارند
و کعبی از مقرله بر پشت که سوال در وقت رسیدن
صور است نه قیامت دیگر گویند میزان عبارت
از انبیاء و اوصیاء و ائمه هدی علیهم السلام که میزان
حقیقی اند و حشر و نشر و کوثر و صراط و شفا و احوال
قیامت و حساب و پریدن نا محض و استنطاق و خارج
و خصوصیات قیامت همه حق است بخلاف کل خلق
عالم از مسلم و کافر و مؤمن و کفر اهل ذمه که در هر یک
از اینها حرفها زده اند بعضی قائلند و بعضی در خصوصیات
قائلند و جمعی بعضی از اینها قائلند و بعضی مطلقا قائل نیستند
دیگر گویند طفل مخالفان و مشرکان بعد از اتمام حجت
همه در بهشت خادمان باشند بخلاف نواصب که
گویند در جهنم اند باید بدان خود دیگر گویند که حق موجود
بخند

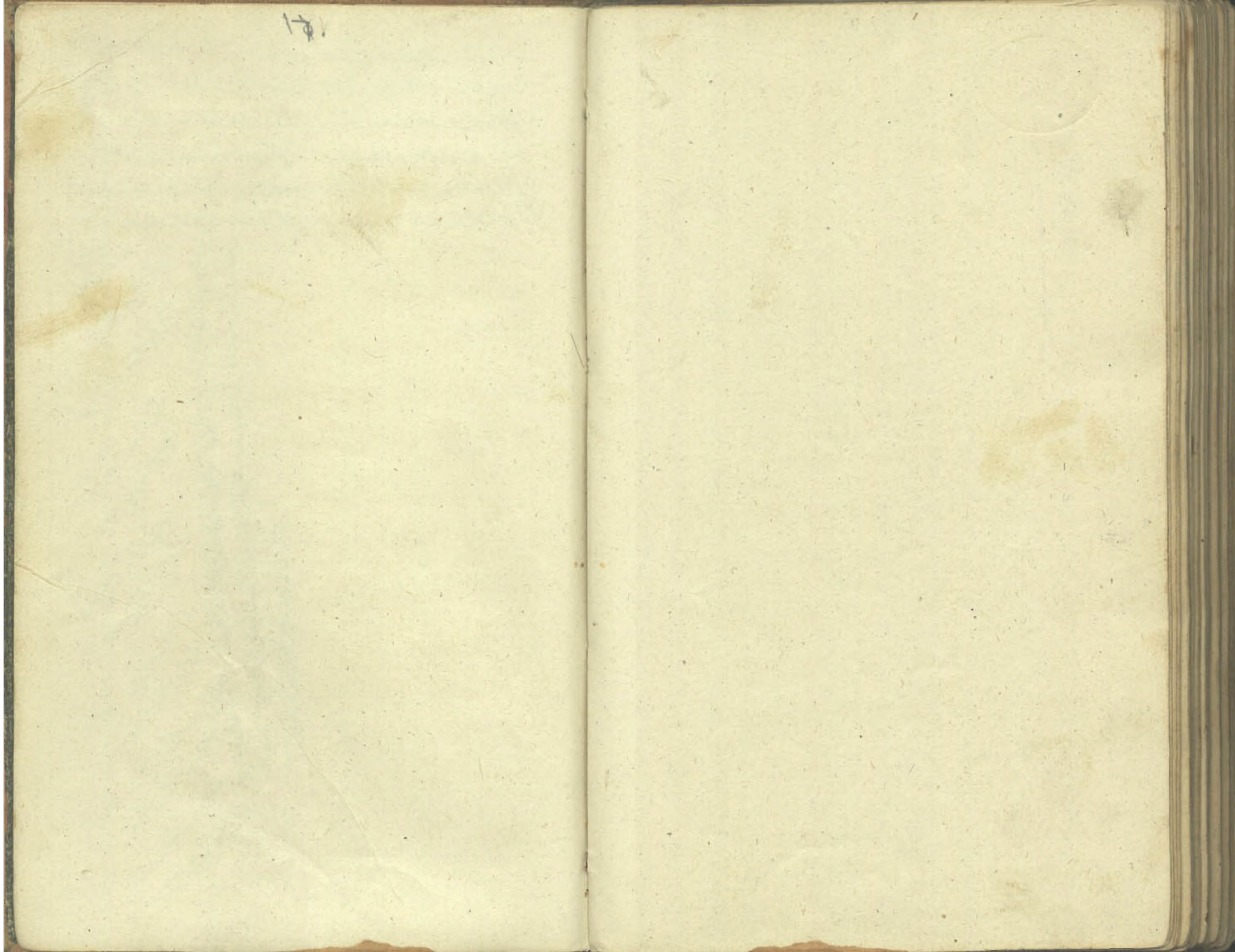


بخلاف حکماء که قائل نیستند دیگر گویند حرام روزی
بخلاف مجرمان که گویند از جهت غذا روزی بودن ملکیت
این مجملی بود از اصول مذنب امامیه و قریب به نقاد
هزار مسئله است که کفار و مخالفین با مومنان خلاف
دارند خداوند عالم همه مومنین و مومنان را از میل کردن
بباطل و مذایب غیر حق که اهدار دخی محمد و آل او است
این رساله بید الحقیقه الفقیر المذنب العاصی اقل سائر الزین العاصی
الحسن المهر و المکرم و سرور الدصل برسد از تبریز در یوم شنبه
نهم مهر سنه ۱۲۶۱

والحمد لله و صلی الله علی محمد و آله
الابرار و اللهم اغفر لی و لوالدین
و لجميع المؤمنین و المؤمنات و جمیع
الرحمة و ارحم الراحمین و فی حرم کربلا
که کتابت و باجده کنند

189

15188



قال ارسطاطاليس سمعت من معلى سقراط بنى على ان يتعلم الحكمة وان يكون شابا فانزع البال
 صحيح المزاج فربما يفت الى الدنيا بحث لا يختار شيئا من اسيب الدنيا سوى العلم ويكون صادقا لا يكتم بغير الصدق
 ويكون منصفا بالبطع لا بالكلف ويكون متدبنا بدني نبيه ويكون صالحا عابدا زاهدا عالما متواضعا
 بالبر شيئا الحقة كمال الرياضة ويكون مغرضا عن حظ الدنيا ولذاتها ويكون عالما بالاحكام الغريبة وال
 الاحكام الدينية غير محل بواحد مما يحرم على نفسه ما يحرم على غيره لا يكون سوء الخلق لا يكون اكل ولا
 يكون حاشا من الموت ولا يكون جامعا لئلا لا يفتقر للحاجة وبصرفه فان الاشتغال بطلب المعيشة ينافي عن تعلمها

عنه العظم
 ولتفهم ما قال
 ابتداءى كما ينبغي ان يعجب
 جلوه كرمه كبره ثقت در جبين نبى
 در ميان خنثى و شاد و زوى پى
 لا هم بر سوز و شاد و زوى پى
 هر كسى نفسى او را مى كند
 هر كسى ديارش و شاد و زوى پى
 كرمش و نفسش بر و هسان
 اين همه غرضهاست و زوى پى
 اين همه اراستى و زوى پى
 علمش و نفسش و زوى پى
 ان را كند و ديدگار و زوى پى
 و طلب علم و ديدگار و زوى پى

تكون نفسك ثم الحدا
تكن ثم كنت وقار علمت انك من
على حدوت العالم انك لم
هال يا عين من سول الله ما الذي لم
دخل وجعل على علي بن موسى
في العيون

الحمد لله رب العالمين
 بنو ابي طالب
 ولدتهم بعد اتيهم
 من آل محمد
 واولادهم
 واولادهم
 واولادهم

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين
 بنو ابي طالب
 ولدتهم بعد اتيهم
 من آل محمد
 واولادهم
 واولادهم
 واولادهم

الحمد لله رب العالمين
 بنو ابي طالب
 ولدتهم بعد اتيهم
 من آل محمد
 واولادهم
 واولادهم
 واولادهم